

بی خواب در سیاتل

فیلمنامه نویس:

نورا افرون، دیوید اس وارد و جف آرک (براساس داستانی از جف آرک)

کارگردان:

نورا افرون

موسیقی متن:

مارک شایمن

مدیر فیلم برداری:

سون نایک ویست

تدوین:

رابرت ریتانو

طراح صحنه:

رودی راسکین

تهیه کننده:

گری فاستر

بازیگران:

تام هنکس (سم بالدوین)، راس مالینگر (یونا بالدوین)، ریتا ویلسون (سوزی)، ویکتور گاربر (گرگ)، تام ریس فارل (راب)، مگ رایان (آنی رید)، کاری لاول (مگی بالدوین)، بیل پولمان (والتر)، رزی اودانل (بکی)، راب راینر (جی) و گابی هوفمان (جسیکا)

۱۰۵ دقیقه، رنگی، محصول ۱۹۹۳ آمریکا

جوایز و افتخارات

نامزد اسکار بهترین فیلمنامه، بهترین موسیقی متن و بهترین ترانه

نامزد بهترین فیلمنامه از جوایز بفتا

نامزد بهترین فیلمنامه سال انجمن نویسندگان آمریکا

تصویر روشن می شود.

دوربین به سم بالدوین نزدیک می شود. او سی و چند ساله است. پیراهن مردانه بر تن و کراوات بر گردن دارد. هیچ احساسی از چهره اش خوانده نمی شود. باد ملایمی می وزد، اما او توجهی به آن ندارد. آسمان خراش های شیکاگو در پس زمینه تصویر به چشم می خورند.

سم: مامان مریض شد و کاریش نمی شد کرد. این بلا سرش اومد و همین بود. هیچ کس هم نمی تونست کاری کنه... (ادامه می دهد)

دوربین عقب می کشد.

خارجی- شیکاگو- یک گورستان- روز

یونا پسر نه ساله سم کنارش ایستاده است. دست سم روی شانه یوناست. عذاران جلو می آیند و هریک با بیل مقداری خاک درون گور می ریزد.

سم: اگه بخوایم چون و چرا کنیم، دیوونه می شیم. پس قانون اول اینه، چون و چرا نمی کنیم.

قطع به : تصویر چهره آنی رید.

زیبا، موطلاپی و سرزنده. شلوار جین و یک تی شرت ساده بر تن دارد و یک کلاه بیسبال بر سر. آنی: چرا؟ می خوام بدونم چرا؟ این اولین قانون منه. همیشه چون و چرا می کنم. یالا. بگو، یالا، یالا. یالا.

دوربین عقب می کشد.

خارجی- شیکاگو - روز

آنی با نامزدش صحبت می کند. جوانی خوش تیپ به نام سرت. آنها کارتن های بسته بندی شده ای را به داخل خانه شان در منطقه قدیمی شیکاگو می برند. همان معماری بی احساس.

شیکاگو در پس زمینه دیده می شود. آنها از پله های چوبی ورودی عقب بالا می روند و داخل خانه می شوند.

ست: چرا نداره آنی. آمادگیش رو ندارم. هیچ وقت نگفتم دارم.

آنی: پای کس دیگه ای در میونه؟

ست: نه.

آني: تو من رو دوست نداري. موضوع اينه.

ست: نه.

دوربين به دنبال آنها مي رود.

داخلي- آشپزخانه- غروب

آنها کارتن ها را روي زمين مي گذارند و ست مشغول مرتب کردن کارتن ها مي شود.

آني: شايد بهتره بگيم تو خود شيفته تر از اوني که نسبت به يه آدم ديگه براي مدت طولاني تعهد داشته باشي.

ست: تقريباً همينه.

قطع به:

داخلي- خانه سم در شيكاگو- روز

يک زوج سي و چند ساله به نام هاي سوزي و گرگ مشغول انباشتن فریزر سم از انواع غذا هستند که تا مدت ها کافي خواهد بود. چند تن از دوستان و اقوام در اتاق نشيمن به آرامي مشغول صحبت هستند. سم به تنهائي کنار پنجره اي ايستاده و حياط پشتي را نگاه مي کند. باغچه اي پر از گل به چشم مي خورد. گل هايي که همسر سم آنها را کاشته است.

سوزي: هر کدام از اينها رو پنج دقيقه توي مايکروفر مي ذاري. پنج دقيقه، و بعد درست مي شه. آماده خوردن. بلدي آب ميوه بگيري؟

سم: مايکروفر. پنج دقيقه.

قطع به:

آشپزخانه آني- چند روز بعد

کارتن ها را پر کرده اند. ست دارد مي رود.

آني: مايکروفر رو تو مي بري؟

ست: مايکروفر به چه درد من مي خوره؟

آني: روشنش مي کنی. درش رو باز مي کنی و براي مدت طولاني جلوش مي ايستي.

ست: پس تو عصباني هستي. باشه.

قطع به:

دفتر سم- روز

یک مؤسسه معماری بزرگ و مدرن در یک آسمان خراش شیکاگویی. اتاقي بزرگ که چند معمار در آن مشغول صحبت، نقشه کشي و کارهاي ديگر هستند. سم پشت ميز خود نشسته و مشغول کار است. راب، یک همکار قديمي به سراغش مي آيد. راب سبيل دارد و پيپ مي کشد. مهربان است اما اندکي بدعنع.

راب: جوون، به من ربطي نداره ولي شايد بهتر باشه با يکي صحبت کني. خودم با يه اينکاره مشورت کردم. بايد آروم مي شدم.

دوربين چهره سم را نشان مي دهد. به سختي مي توان گفت که راب از او آرام تر است. سم چند کارت ويزيت از جيبش بيرون مي آورد و شروع مي کند به خواندن.

سم: هيپنوتيزم درماني... ماساژ شيناتو... گروه هاي حمايت از همسر از دست دادگان. مشاوره با والدين تنها... والدين بدون همسر(کارت ها را با خشم ورق مي زند) همسران بدون والدين... آدم هايي که به يه آدم ديگه نياز دارن... آدم هايي که به جنگل مي رن... آروم شو... يه دوست رو بغل کن... خودت رو بغل کن...

حرفش را قطع مي کند. متوجه شده که همه همکاران در آتليه او را نگاه مي کنند. همکاران به سرعت مي کوشند خود را سرگرم کار خود نشان دهند. کسي با يک مشتري نجوا مي کند.

سم(ادامه مي دهد): اهميت ندين. اون بيچاره تازه همسرش رو از دست داده. چيزي که بهش فکر مي کنم اينه که ما به يه تغيير احتياج داريم.

راب: فکر خوبيه. چند هفته مرخصي بگير. يه کم آفتاب بگير. يونا رو ببر ماهي گيري.

سم(سرش را به علامت نفي تکان مي دهد): منظورم يه تغيير اساسيه. يه شهر ديگه. جايي که هر جاش پا مي ذارم ياد مگي نيستم.

دوربين روي چهره سم مي رود و...

ديزالو:

خارجي- ريگلي فيلد- روز

سم، يونا و مگي به سمت استاديوم مي روند. روز خوبي براي تماشاي يک مسابقه است. آنها دست هائشان را به علامت موفقيت به هم مي کوبند.

صداي رب: کجا مي خواي بري؟

قطع به :

داخلي- دفتر سم- روز

ناگهان فكري به ذهن سم خطور مي كند.

سم: داشتم فكر مي كردم برم سيائل.

داخلي- روزنامه شيكاگو تريبيون- روز

تحرير روزنامه، آني پس از گفتن مشكلش به رئيس لوري جانسون نفس عميقي مي كشد.

لوري: عزيزم، اون براي تو آدم مناسبی نبود.

آني(نفس عميق مي كشد): مي دونم.

لوري: حتي نامناسب هم نبود. انگار كه طالعون يكي نباشه. پس خودت رو براي اين اتلاف وقت سرزنش نكن... هر چقدر هم كه طول كشيده باشه.

آني(باز هم نفس عميق مي كشد): مي دونم.

لوري يك ليوان آب جوش براي آني مي ريزد. آني يك كيسه چاي از جيبش در مي آورد و داخل ليوان مي اندازد.

لوري: شايد بهتر باشه مدتي بري مرخصي.

آني: به پول احتياج دارم.

لوري: آخر هفته برو خونه.

آني(فكر مي كند): همين كار رو مي خوام بكنم. مي خوام برم خونه... استعفا مي دم لوري. استعفا مي دم. مي خوام برم بالتيمور.

آني گيج شده و ضربه اي به سرش مي زند.

قطع به:

فرودگاه اوهير- روز

راهروي X و راهروي K، راهروي L را قطع مي كند. سم، يونا، سوزي، گرگ و پسرشان مك و چند تن از دوستانشان از راهروي K عبور مي كنند. آني همراه با لوري و دو تن از همكاران روزنامه جوديت و دايان از راهروي K مي گذرند. دو گروه از کنار يكدیگر عبور مي كنند. دوربين گروه همراهان سم را تعقيب مي كند.

يونا(رو به مك): بابا مي گه بايد استفاده كردن از اون رو ياد بگيرم. ولي فكر نكنم هيچ وقت بشه استفاده از يه هيترو ياد گرفت.

اوورلپ:

سوزي(رو به سم): ناگهان پس از چند ماه، با يه زن آشنا مي شي. بالاخره با يكي آشنا مي شي.

سم: باشه، همین کار رو می‌کنم. تا چند ماه دیگه... بوم. بعد حالم خوب می‌شه و دل به یکی دیگه می‌بازم.

سوزی: متأسفم.

گرگ: سم، اون منظوری نداشت.

سم در حالی که سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد، به خروجی پرواز سیاتل نزدیک می‌شود.

سم: می‌دونم. می‌دونم. (با تأکید) ببین، این اتفاق دوباره نمی‌افته.

قطع به:

گروه همراهان آنی به سمت خروجی پرواز بالتیمور می‌روند.

آنی: سعی می‌کنم با یکی آشنا شم. یه مرد خوب و با اراده که کلاه سرش می‌ذاره تا سرما نخوره. منم باهاش ازدواج می‌کنم و صاحب سه تا بچه می‌شم. بعد تا ابد با خوشبختی زندگی می‌کنیم. منظورم اینه که حوصله ش رو ندارم.

دایان: چرا؟

آنی: برای این که می‌دونیم زندگی این جور نیست.

لوری: فقط مطمئن شو مثل مایکل من چاق نباشه. وگرنه تمام عمرت رو از ترس این که بمیره با نگرانی سر می‌کنی.

جودیت: خدایا، شماها چقدر عاشق پیشه این!

آنی: می‌دونی عشق چقدر دووم میاره؟ (با انگشت نشان می‌دهد) این قدر!

دایان: من و استیون ده ساله ازدواج کردیم و اون هنوزم هر جمعه برام گل میاره.

لوری (رو به دایان): عزیزم. هیچ کس نمی‌خواد این حرف‌ها رو بشنوه (رو به آنی) عزیزم تو باید از اینجا بری.

آنی با ساک هایش به سمت خروجی پرواز می‌رود.

آنی: دفعه دیگه که من رو ببینین به شدت خوشحال خواهم بود.

داخلی- هواپیما- شب

سم و یونا کنار هم در هواپیما نشسته و منتظر پروازند. یونا متوجه حواس پرتی پدرش هست. دست سم را می‌گیرد و حواس سم جمع می‌شود.

سم: من پدرت هستم. هیچ وقت این رو فراموش نکن. این قانون دومه. فقط من و تو هستیم. بچه جون.

داخلي- هواپيما- شب

آني روي صندلي اش نشسته و منتظر پرواز است.

آني(با خود): فکر کنم فقط ما هستيم.

آب دهانش را قورت مي دهد.

خارجي- فرودگاه او هير- شب

دو هواپيما تقريباً رو به روي هم قرار گرفته و منتظر دستور پروازند... هر دو در مسيرهاي مخالف وارد باند مي شوند. دوربين آن قدر به عقب بر مي گردد تا هر دو هواپيما از زمين بلند مي شوند. يکي به سمت شرق و ديگري به سمت غرب. دوربين باز هم عقب مي کشد. دو هواپيما از کادر خارج مي شوند. آسمان شب. ستارگان مي درخشند.

تصويري هوايي از زمين. چيزي ما بين يک عکس ماهواره اي و يک تابلوي نقاشي از سول استاينبرگ. يک منبع نور به سوي بالتيمور مي رود و منبع نور ديگري به سوي سياتل. اين دو تنها نورهاي هستند که در تصوير هوايي شاهد آنيم.

خارجي- ساختمان روزنامه بالتيمور سان- نزديک غروب، شب کريسمس

آني همراه با والتر جکسون، مردی قد بلند و خوش تیپ که کلاهی بر سر دارد، از ساختمان روزنامه خارج مي شوند. دست هاي هر دو از هداياي کريسمس پر است. آنها به سمت پارکينگ مي روند.

والتر: اون قد کوتاه که موي مشکي داره، دختر عموت آيرينه...

آني: که با کي ازدواج کرده؟

والتر: هر ولد، که با منشيش فرار کرد. اما دوباره برگشت پيش آيرين.

آني: چون آيرين تهديد کرد آگه برنگرده سگش رو مي کشه.

والتر: و برادرت تام، استاد روان شناسيه و با... تسي ازدواج کرده.

آني: که بيش از هر کسي تو دنيا اهل چشم و هم چشميه.

آنها هدايا را در صندوق عقب ماشين هایشان مي گذارند و سوار ماشين هاي خود مي شوند.

خارجي- خانه اي در حومه بالتيمور- شب

نور تزيينات کريسمس همه جا به چشم مي خورد. دو ماشين جلوي يک خانه متعلق به طبقه متوسط سطح بالا توقف مي کنند. آني و والتر هدايا را از صندوق هاي عقب بيرون مي آورند.

والتر: عموت ميلتون همه اموالش رو زماني که پورتوريکو به خاک آمريکا پيوست از دست داد و مدتي رو در زندان فدرال گذروند. اسم مادرت بار باراست و اسم پدرت کليف.

آني: اميدوارم پدرم نخواد عکس هاش رو نشون بده.

والتر: من اون چيزي هستم که اونها اميدوارن باشم؟

آني: اونها از تو خوششون مياد.

آن دو وارد خانه مي شوند.

قطع به:

داخلي- اتاق ناهارخوري، منزل والدين آني- شب

باربارا: همه گوش بدین! آني مي خواد يه چيزي بگه.

آني: من و والتر نامزد کرديم.

همه افراد خانواده آني دور ميز نشسته اند. خانواده اي معمولي. اما همگي اندکي گوشه گير به نظر مي رسند. باربارا، مادر آني زني زيبا با موهاي خاکستري و روحيه اي شاد، دست مي زند. کليف پدر آني که در انتهاي ميز نشسته، آني را مي بوسد. تام برادر آني و همسرش بتسي، دختر عمو آيرين و همسرش هرولد و عمو ميلتون دور ميز نشسته اند. پنج بچه دور و بر اتاق بازي مي کنند.

آيرين: اين عاليه. آني، اميدوارم اين پيوند سال ها و سال ها دووم بياره.

بتسي(که اهل چشم و هم چشمي است): حلقه خريدين؟

آني: نه، هنوز نه.

بتسي: خب، مردم از کجا بايد بدونن؟

تام: تو به همه تلفن مي زني و خبر مي دي. تبریک مي گم والتر. (دستي به پشت والتر مي کوبد)

والتر چندین بار عطسه مي کند.

کليف: حالت خوبه؟

والتر: چيزي نيست. چيزي نيست.

آني: احتمالاً به خاطر گل هاست.

باربارا: خب، اونها رو مي بریم بيرون.

والتر: به اونها ربطی نداره. همیشه تو موقعيت هاي اين جور يه عطسه مي افتم. اين براي من لحظه بزرگيه.

آني(حرفش را قطع مي کند): اون به همه چيز حساسيت داره. نگران نباشين.

هرولد: زنبور. من به زنبورها حساسيت دارم.

كليف: اميدوارم حساسيت به ماهي قزل آلا نداشته باشه.

آني: اگه يه دونه آجيل بخوره...

والتر(با شعف): كله م اندازه يه هندونه باد مي کنه و مي ميرم.

آيرين: مثل قضيه هرولد و زنبورها.

كليف: مادرت و من روز عروسيمون قزل آلا خورديم. و واقعاً فکر مي کنم يه مراسم عروسي بدون قزل آلاي سرد...

والتر: به قزل آلا حساسيتي ندارم. فکر نکنم. اما خب نمي دونم.

هرولد: آره، آدم چه مي دونه.

باربارا: اوه عزيزم، احساس بدني دارم. حالا نوشيدني بعدي رو به سلامتي چي بخوريم؟

تام: آزادي عمو ميلتون.

عموميلتون: عاليه.

باربارا: همين طوره، مگه نه ميلتون عزيز؟

بتسي: كي عروسي مي کنين آني؟

كليف: اوایل ماه ژوئن. توي باغ.

هرولد: لازمه كه توي باغ برگزار بشه؟

آيرين: مشكل هرولد با زنبورها رو چه كار كنيم؟

باربارا: خب به خودت اسپري بزن.

كليف: قزل آلاي سرد. سالاد خيارشور، توت فرنگي.

والتر: مي ترسم به توت فرنگي حساسيت داشته باشم.

كليف: خب بدون توت فرنگي.

آني به والتر لبخند مي زند.

آني(رو به والتر): حالا خيالت راحت شد؟

والتر(با لحن ادبي): امروز خودم را خوشبخت ترين مرد روي زمين احساس مي کنم.

آيرين: مي خواي چي بپوشي؟

آني: نمي دونم.

بتسي: مي خوام لباس من رو بپوشي. من اون رو فقط يه بار پوشيدم و تو بهتر از اون چيزي پيدا نمي کني.

باربارا: بايد يه کاري بکنم.

داخلي- اتاق نشيمن- مدتي بعد

والتر روي ميل نشست و کليف دارد عکس هایش از ابرهاي گواتمالا را به او نشان مي دهد. در اتاق بغلي تام پيانو مي نوازد و بچه ها سرود کريسمس را مي خوانند.

داخلي- راه پله- هم زمان

مکس، يکي از بچه ها، به عمو ميلتون ياد مي دهد چگونه باد گلو در کند.

داخلي- شيرواني- شب

صداي سرود کريسمس از طبقه پايين مي آيد. شيرواني پر از کارتن است و آني با مادرش ميان آنها راه مي روند. آنها با يک مانکن برمي گردند که کاغذي روي آن

چسبيده. باربارا کاغذ را مي کُند. يک لباس زيبا بر تن مانکن است.

باربارا: دانشکده تاريخ اين را مي خواست و من هرگز به آنها ندادمش.

آني: لباس مادر بزرگ. اوه مامان.

باربارا: مي دونستم اين چيزها دوباره مُد مي شن. اوه عزيزم. (در حالي که لباس را بر تن آني اندازه مي کند، چشمانش پر از اشک مي شود) اون يه مرد دوست داشتنيه آني.

آني: مي دونم. فوق العاده اس. مگه نه؟

باربارا: رابطه تون با هم خوبه؟ خانواده ش چطورن؟

آني: عاشقشون مي شين. ما امشب مي ريم واشينگتن دي سي تا صبح کريسمس را با اونها بگذرونيم.

باربارا: چطور اتفاق افتاد؟ (باربارا دگمه هاي لباس را باز مي کند و به آرامي از تن مانکن بيرون مي آورد)

آني: واقعاً احمقانه اس. توي دفتر ديدمش. اون دبير تحريره بود. يه روز هر دومون به يه جا سفارش ساندويچ داديم. اون ساندويچ کاهو و گوجه فرنگي من رو برداشت در حالي که به اين چيزها حساسيت داره و من ساندويچ اون رو برداشتم.

باربارا(کاملاً جدي): چه بامزه.

آني: آره، مگه نه؟ ميليون ها تصميم بيهوده مي گيري و بعد تصميمي مي گيري كه مسير زندگيت رو عوض مي كنه.

باربارا: اين دست سرنوشته.

آني: اوه، سرنوشت چيزيه كه از خودمون در آورديم، چون حاضر نيستيم قبول كنيم كه همه چيز بر اثر تصادف پيش مياد.

باربارا: پس اين رو چطور توجيه مي كني كه هر دوتون از يه جا ساندويچ خريدن. چند نفر توي دنيا اين كار رو مي كنن؟

آني: اين يه نشونه نيست، يه تصادفه.

باربارا: شانه اش را بالا مي اندازد. لباس را از تن مانكن بيرون مي آورد و آني جلوي آن مي ايستد. باربارا لباس را بر تن آني مي كند.

باربارا: من تو آتلانتيك سيتي با خانواده ام زندگي مي كردم. كليف يه پيشخدمت بود. يه شب توي يه قدم زدن ساده با من هم صحبت شد. احتمالاً اين رو يه ميليون بار تعريف كردم، اما مهم نيست. بعد دست من رو گرفت. ترسيده بودم، فكرهاي بدني به سرم زد. اما چند لحظه بعد همه رو فراموش كردم. يه لحظه به دست هامون نگاه كردم. نمي تونستم تشخيص بدم كدوم انگشت هاي منه و كدوم انگشت هاي اون و مي دونستم...

آني(براي اولين بار اين موضوع را شنيده): چي رو؟

باربارا: خودت مي دوني.

آني(نمي داند، ولي نمي خواهد مادرش بفهمد): چي رو؟

باربارا: جادو. اين جادويي بود.

آني(تكرار مي كند): جادويي بود.

باربارا: مي دونستم تا ابد با هم خواهيم بود و همه چيز عالي خواهد بود. مثل احساساتي كه تو به والتر داري. والتر يه اسم معموليه نه؟ (صدائش را پايين مي آورد) من و پدريت دوران خوشي داشتيم و باور داريم كه تو...

آني: مامان!

باربارا: البته مدتي طول مي كشه تا همه چيز عادي بشه، پس نگران هيچ چيز نباش.

آني: مامان ما الان...

باربارا: خب، باشه. باشه. حالا چطور هست؟

آني: مثل... ساعت.

آني بر مي گردد و خود را در آينه و رانداز مي کند. لباس اندازه اش نيست و روي تنش کج ايستاده است. يکي از شانه ها بالاتر از شانه ديگر است. آني در لباس کمي مضحک به نظر مي رسد.

باربارا: بايد يه لباس نو براي عروسي بخريم.

آني: اين يه نشونه اس.

باربارا: تو که به نشونه ها اعتقاد نداشتي؟

خارجي- خيابان- مدتي بعد

تزيينات کريسمس بيرون خانه سو سو مي زنند. درخت کريسمس به داخل خانه برده شده و نورهاي آن از بيرون پيدااست.

آني: اونها از تو خوششون اومد. گفته بودم خوششون مياد و همين طور هم شد.

والتر: دوستت دارم.

آني: دوستت دارم والتر. کسي به تو چيزي نمي گفت؟ چيزي غير از والتر؟

والتر: نه.

آني: حتي وقتي بچه بودي؟

والتر: نه، حتي وقتي بچه بودم.

بارش باران آغاز شده است.

والتر: مطمئني نمي خواي با من بياي؟

آني: شنبه چطوري برگردم به بالتيمور؟ (چيزي به يادش مي آيد) خدای من، يادم رفت هديه مادرخونده ت رو بيارم. توي خونه جا گذاشتمش.

والتر: منتظر مي مونم.

آني: ديوونه نشو. تو برو من هم ده دقيقه ديگه بهت مي رسم.

خارجي- جاده کمربندي- شب

آني مشغول رانندگي به سوي واشينگتن دي سي است. باران مي بارد.

داخلي- ماشين آني- شب

آني رانندگي مي کند. هديه ها روي صندلي جلو هستند. آني آواز مي خواند و صدای سازها را هم با دهان در مي آورد. چند لحظه بعد کلمات آواز را فراموش مي کند و راديو را روشن مي کند.

صدای دکتر مارشا فیلدستون: به برنامه «شما و احساساتتان» خوش آمدید. من دکتر مارشا فیلدستون هستم و صدای مرا از فراز برج سیرز شیکاگو در سراسر آمریکا می شنوید؛ جایی که منظره ای فوق العاده از شب کریسمس زیر پای ماست. بگذریم. امشب درباره آرزوها و رویاها صحبت می کنیم. در شب کریسمس چه آرزویی دارید؟ شاید بهترین هدیه کریسمس برای شما این باشد که به من زنگ بزنید. شماره تلفن برنامه ما...

آنی: ول کن بابا. (ایستگاه رادیو را عوض می کند)

صدای رادیو: موضوع برنامه امشب پزشکی ما، طحال است. مهمان برنامه ما... آنی ایستگاه را عوض می کند.

صدای رادیو: ترانه جینگل بلز، با صدای نیوجرزی کیپ مایتز... آنی ایستگاه را عوض می کند.

صدای یک پسر بچه به گوش می رسد.

صدای پسر بچه: سلام. من یونا هستم...

دست آنی روی رادیو متوقف می شود.

صدای دکتر مارشا فیلدستون: فامیلیت رو نگو یونا. صدام رو می شنوی؟ صدات نسبت به شنونده های عمومی ما خیلی جوونه. این وقت شب چرا بیداری؟

صدای یونا: تو سیاتل خیلی دیر وقت نیست.

صدای دکتر فیلدستون: خب بگو چه آرزویی برای کریسمس داری یونا؟

صدای یونا: برای خودم آرزویی ندارم. برای پدرم دارم. فکر میکنم اون به یه همسر جدید نیاز داره...

آنی سرش را تکان می دهد.

صدای دکتر فیلدستون: اون همسری که الان داره رو دوست نداری؟

صدای یونا: الان همسری نداره. مشکل اینجاست.

صدای دکتر فیلدستون: مادرت کجاست؟

صدای یونا: اون مرده.

آنی لحظه ای چشم هایش را می بندد.

آنی: باورم نمی شه.

خارجی- بزرگراه- شب

آنی همچنان رانندگی می کند.

صدای دکتر فیلدستون: متأسفم که این رو می شنوم یونا.

صدای یونا: من خیلی ناراحتم. اما فکر می‌کنم وضع پدرم بدتره.

داخلی- ماشین آنی- شب

صدای دکتر فیلدستون: و تو برای پدرت نگرانی.

صدای یونا: بله نگرانش هستم. اون هم نگران منه. با دوچرخه به مدرسه می‌رم و اون با ماشین دنبالم میاد. فکر می‌کنه من متوجهش نمی‌شم. امشب کریسمسه و می‌دونین که همه مردم شب کریسمس چی کار می‌کنن...

آنی: دیوونه می‌شن و به دکترهای رادیو زنگ می‌زنن.

صدای دکتر فیلدستون: تا حالا با پدرت در این مورد حرف زدی؟

صدای یونا: نه.

صدای دکتر فیلدستون: چرا نه؟

صدای یونا: براش خیلی سخته که در این مورد حرف بزنه. حرف زدن در این باره افسرده ترش می‌کنه.

صدای دکتر فیلدستون: می‌خوای من باهات حرف بزنم؟

آنی: عالی‌ه، پدر بی‌احساس!

صدای یونا: دیوونه شدین؟ اون فکر می‌کنه این جور برنامه های رادیویی احمقانه ان.

صدای دکتر فیلدستون: اون الان خونه اس؟

صدای یونا: بله.

صدای دکتر فیلدستون: خب فکر می‌کنم اگه کمی باهات صحبت کنم بتونم کمکی بکنم.

صدای یونا: نمی‌دونم.

صدای دکتر فیلدستون: مطمئنم وقتی بفهمه تو چقدر نگرانش هستی عصبانی نمی‌شه.

صدای یونا: باشه، اما اگه عصبانی بشه، دیگه برنامه شما رو گوش نمی‌کنم.

صدای دکتر فیلدستون: قبوله. منصفانه اس.

داخلی- قایق مسکونی سم- شب

یونا در طبقه اول خانه قایقی سم پای تلفن است.

او تلفن را با خود می‌برد و جلوی ورودی آشپزخانه می‌ایستد. جایی که پدرش روی یک صندلی نشسته و به دریا نگاه می‌کند.

یونا: پدر.

سم: چی شده؟

به ماشین آنی باز می گردیم.

صدای یونا: یکی پای تلفن با تو کار داره. (در تلفن می گوید) اسمش سمه.

آنی: کاملاً منزجر کننده اس.

داخلی- قایق سم- شب

سر سم به در برخورد می کند. افسرده تر و گیج تر از هجده ماه پیش به نظر می رسد. موهایش کمی بلندتر شده اند. گوشی را از یونا می گیرد.

سم: الو.

صدای دکتر فیلدستون: سلام سم، من دکتر مارشا فیلدستون هستم از شبکه رادیویی آمریکا.

سم به یونا نگاهی می اندازد.

سم: احتمالاً من به چیزی که می خوام بفروشم علاقه ای ندارم.

صدای دکتر فیلدستون: من چیزی نمی فروشم. پسر تون به ما زنگ زد و مشاوره خواست. در مورد این که چطور می تونه برای شما یه همسر تازه پیدا کنه.

سم: شما کی هستین؟

صدای دکتر فیلدستون: دکتر مارشا فیلدستون از شبکه رادیویی آمریکا.

سم: خدای من، صدامون داره از رادیو پخش می شه؟ یونا، تو رو خدا...

یونا: از دست من عصبانی نشو پدر.

سم یونا را می بیند که ترسیده است. سم به سرعت متوجه می شود که یونا چقدر ناراحت است.

صدای دکتر فیلدستون: اون فکر می کنه از وقتی همسرتون مرده شما خیلی غمگین هستین. اون خیلی نگران شماست.

سم نگاهی به یونا می اندازد که سر جایش خشکش زده است.

سم(رو به یونا): از دستت عصبانی نیستم، خب؟ از دستت عصبانی نیستم.

صدای دکتر فیلدستون: فکر می کنم برات خیلی سخته که درباره این موضوع با شما صحبت کنه. شاید ما بتونیم با هم حرف بزنیم و احساس بهتری بهش بدیم.

سم سکوت مي کند.

یونا: خواهش مي کنم.

داخلي- ماشين آني- شب

آني: اين خشونت مضحک زندگي شخصي يه مرده. ولي مهم نيست.

صداي سم: خب...

صداي دکتر فيلدستون: خوبه. چند وقته که همسرتون فوت کرده؟

داخلي- قايق سم- شب

سم: تقريباً يك سال و نيم.

صداي دکتر فيلدستون: در اين مدت با کسي ارتباط عاطفي داشتين؟

سم: نه.

سم احساس ناراحتي مي کند.

صداي دکتر فيلدستون: چرا؟

سم: ببين دکتر، من نمي خوام توهين کنم، اما...

صداي دکتر فيلدستون: من هم نمي خوام وارد زندگي خصوصي شما بشم.

داخلي- ماشين آني- شب

آني: ولي داري اين کار رو مي کنی.

صداي سم: ولي دارين اين کار رو مي کنين.

آني مي خندد.

سم: ببينين. ما دوران سختي رو گذرونديم. اما فکر مي کنم به عنوان يه پدر حقي دارم. و من و يونا به محض اين که رادپوش رو بشکونم حالمون خوب مي شه.

آني مي خندد. دکتر فيلدستون هم مي خندد.

داخلي- قايق سم- شب

یونا هم لبخندي به لب مي آورد.

صداي دکتر فيلدستون: شک ندارم که شما پدر خوبي هستين. از روي صداتون اين رو تشخيص مي دم. اما اگه يونا فهميده شما مشکلي دارين، پس يه مشکلي وجود داره.

یونا: بهش بگو که شب ها نمي خوابي.

سم: تو از کجا مي دوني؟

سم و یونا مشغول حرف زدن با هم مي شوند. صدای آنها به طور مستقیم از رادیو پخش مي شود.

یونا: صدای راه رفتنت رو شب ها مي شنوم. اول فکر مي کردم يه دزده. يالا بهش بگو پدر.

سم: فکر نکنم مجبور باشم اين کار رو بکنم.

سم به دنبال یونا مي رود و یونا دور ميز اتاق نشيمن مي چرخد.

سم: ببين ناسلامتي امشب شب کريسمسه و بايد کنار هم روي مبل بشينيم.

صدای دکتر فيلدستون: بچه به مادر نياز داره.

سم دستش را به دور یونا حلقه مي کند.

داخلي- ماشين آني- شب

صدای دکتر فيلدستون: شايد خود شما هم مثل یونا به کسي نياز داشته باشين.

آني: بله... من دارم ديوونه مي شم.

خارجي- بزرگراه- شب

آني ماشينش را کناري نگه مي دارد.

صدای دکتر فيلدستون: ما با کسي صحبت مي کرديم... خب اجازه بدين اسمش رو بذاريم بي خواب در

سياتل. پس از یک استراحت کوتاه به سراغ شنونده بعدي مي ريم...

داخلي- قايق سم- شب

سم: اون درباره چي حرف مي زد؟

یونا: همه آدم ها به اونجا زنگ مي زنن و همين چيزهايي که تو گفتي رو مي گن.

صدای آغاز یک آگهي بازرگاني به گوش مي رسد.

داخلي- رستوران بين راه- شب

آني وارد مي شود. از قطع شدن برنامه راديويي عصباني است. به سمت کانتري مي رود و سفارش قهوه مي دهد.

رادیو آگهي بازرگاني پخش مي کند. لورتا پيشخدمت رستوران با مشتريان صحبت مي کند که اغلب

راننده کاميون هستند. هريت پيشخدمت ديگر سرش را از پنجره آشپزخانه بيرون مي آورد.

لورتا: شرط مي بندم قديلند باشه يا هيكل متناسب.

هريت: شرط مي بندم يك هفته اس ريشش رو نتراشيده. شرط مي بندم بوي عرق مي ده.

لورتا: خفه شو هریت. (رو به آني) چي مي خورين؟

آني: قهوه لطفأ. تلخ باشه. مي برم.

لورتا: شايد بهتر باشه خودم برم سياتل، يه هديه کوچولو براي سال نو بهش بدم.

هریت: اگه مي خواي مي توني بري. اما دست به يخچالش نزن. اين جور آدم ها چيز زيادي توي
يخچالشون نگه نمي دارن.

لورتا: من دنبال يه آدم با احساس مي گردهم.

آني: بي خيال، هيچ كس دنبال يه آدم احساساتي توي راديو نمي گرده.

صداي دكتر فيلدستون: پيش از اين كه پيش بي خواب در سياتل برگرديم، به تلفن يه شنونده ديگه گوش
مي ديم. ناكسويل، تنسي شما روي خط هستين...

صدايي با لهجه جنوبي: بله، مي خوام بدونم آدرس اين مرد رو چطور مي تونم گير بيارم.

لورتا(رو به راديو): عزيزم روي خط منتظر باش...

خارجي- جلوي رستوران- شب

آني سوار ماشينش مي شود.

خارجي- خيابان هاي واشينگتن دي سي- شب

آني به سمت خانه والدين والتر مي راند.

صداي دكتر فيلدستون: فكر مي كنين بتونين كسي رو به اندازه همسرتون دوست داشته باشين؟ يا حتي
بيشتر؟

صداي سم: تصورش سخته.

تدوين موازي ميان ماشين آني و قايق سم.

سم و يونا روي مبل نشسته اند، اما يونا روي پاي سم خوابش برده. سم موهاي پسرش را نوازش مي
كند.

صداي دكتر فيلدستون: چي كار مي خواي بكني سم؟

سم : نمي دونم. وقتي با همسر م آشنا شدم، مي دونستم كه بيماره ولي دوستش داشتم.

آني به راديو گوش مي دهد.

صدای دکتر فیلدستون: از کجا می دونستین؟ و چطور عاشقش شدین؟

سم: فکر نکنم بتونم توضیح بدم.

صدای دکتر فیلدستون: چرا؟

سم: آگه هم بتونم توضیح بدم، توی رادیو این کار رو نمی کنم. (به خودش می خندد) این چیزی بیش از یه احساسه.

آنی جلوی یک ساختمان شیک در واشینگتن نگه می دارد. ماشین هنوز روشن است. تا همه ماجرا را نشنود، پیاده نخواهد شد.

سم: اولین بار که دستش رو گرفتم احساس راحتی می کردم و این مثل...

آنی: جادو...

سم: جادو بود.

نمای نزدیک از آنی.

احساس می کند خودش جمله را به پایان رسانده، می زند زیر گریه.

صدای دکتر فیلدستون: خب، دوستان وقت اون رسیده که برنامه رو به پایان ببریم.

صورتی مقابل شیشه سمت راست ماشین ظاهر می شود. آنی متوجه نشده، با دست اشک هایش را پاک می کند.

صدای دکتر فیلدستون: امیدواریم باز هم با ما تماس بگیرین...

والتر به شیشه می کوبد.

والتر: آنی؟

صدای دکتر فیلدستون: و بگذارین ما هم بدونیم چه بر شما رفته.

والتر باز هم به شیشه می زند.

والتر: آنی؟

آنی به سمت شیشه بر می گردد. والتر به قفل ماشین اشاره می کند. آنی به دنبال دگمه قفل می گردد.

بالاخره آن را پیدا می کند و می زند. والتر در را باز می کند.

آنی: متأسفم والتر، یه برنامه جالب از رادیو می شنیدم.

والتر و آنی هدیه ها را از ماشین بیرون می آورند.

آني: مردم به اين برنامه هاي راديويي تلفن مي زنن و نمي توني باور کني که چي مي گن. اين پايان زندگي خصوصيه. اين کشور به يه دهکده جهاني بزرگ تبديل شده و همه از هم خبر دارن. وقتي والتر و آني وارد خانه مي شوند، سکوت شب است و چشمک چراغ هاي درخت کریسمس.

قطع به:

یک درخت تزئين شده کریسمس.

بازگشت به:

داخلي- قايق سم- صبح زود

یونا زیر درخت کریسمس نشسته و هدیه هایش را يکي يکي باز مي کند. هدیه ها از اين قرارند: یک کراوات- یونا از اين هدیه خوشش نمي آید، اما آن را دور گردنش مي اندازد- یک پيراهن چهارخانه، یک نقشه آمریکا، سم از در پشتي یک هدیه بزرگ را به داخل خانه مي آورد. یک چوب ماهي گيري.

خارجي- قايق سم- روز

یونا با هدایاي کریسمس از قايق بیرون مي آید. کراواتش از زیر حوله حمام دیده مي شود. پيراهن چهارخانه اش را هم پوشیده. دستکش بیسبال به دست. چوب ماهي گيري در دست ديگر و سم از او عکس مي گیرد.

داخلي- قايق سم- روز

سم هدیه اي را که از یونا گرفته باز مي کند. یک کار دستي چوبي که در مدرسه درست کرده.

سم: آرزوها، کامل، زیبا و دست يافتني اند و من اين را با مغز استخوانم درک مي کنم.

یونا: اين جاي نگه داري ادويه اس.

سم: ما واقعاً يه جاي نگه داري ادويه احتياج داشتيم.

قطع به:

داخلي- آشپزخانه قايق- روز

سم: و ما واقعاً به ادويه احتياج داريم.

سم ادويه را در جاي نگه داري شان مي گذارد. اما دست کم بيست جاي خالي باقي مانده. یونا دارد پنکيک درست مي کند.

یونا: پدر... در مورد ديشب؟

سم: ديگه هرگز اتفاق نمي افته. درسته؟

يوننا: بله.

صداي در زدن مي آيد.

سم: پس ديگه اتفاق نمي افته.

سم در را باز مي کند. دو زن جوان بيرون در ايستاده اند. لباس هايي پر از پولک پوشيده اند. روي لباس يکي نوشته شده لولو روي لباس ديگري جوپث.

سم: سلام.

لولو: سلام. سم؟

سم: بله؟

لولو (ونا را در قايق مي بيند): تو بايد يوننا باشي.

يوننا تأييد مي کند.

لولو (رو به جوپث): ديدي؟ بهت گفته بودم. سم و يوننا. من لولو هستم. اين هم جوپثه... ما دو تا قايق اون ورتر زندگي مي کنيم. شماره ۱۲ خب؟ مي خواستيم بريم گردش، گفتيم چهار نفري بريم.

سم: متشکرم... اما ما يه برنامه هايي داريم.

لولو: باشه. اين شماره منه، هر وقت بي خواب شدين مي تونين به ما زنگ بزنين. ما از بچه نگه داري مي کنيم.

سم سري تکان مي دهد.

لولو خداحافظي مي کند و همراه با جوپث مي روند.

يوننا در را مي بندد و نگاهی به سم مي اندازد.

يوننا: نه.

سم: من هم دقیقاً همین احساس رو دارم.

خارجي- خليج يونيون مارينا- صبح زود

يوننا و سم مشغول ماهي گيري هستند.

سم: فکر مي کنی چند نفر برنامه ديشب رو شنيدن؟

يوننا: در پنجاه ايالت پخش مي شه.

سم: چي؟!

یونا: هیچ کس نمی فهمه که ما بودیم.

سم: حق با تونه... البته امیدوارم.

خارجي- روزنامه بالتیمورسان- روز

یک تحریریه بزرگ. خبرنگارها پشت کامپیوترهایشان نشسته اند. دور تا دور تحریریه دفترهایی با دیواره های شیشه ای دیده می شوند. داخل یکی از این دفترها یکی نشسته است. او دبیر بخش سبک زندگی روزنامه است. آني مقابل او نشسته که خبرنگار این بخش است. کیت و وایات دو همکار دیگر نیز در اتاق حضور دارند. وایات دارد با یک دستگاه کوچک بازی می کند.

کیت: این مرد خوشمزه ترین سوپي رو می فروشه که تا حالا خوردی. یه چهارراه پایین تر، شوخی نمی کنم. بدجنس ترین مرد آمریکاست. احساس عجیبی نسبت بهش دارم بکي. مسئله فقط سوپ نیست.

بکي: برو دنبالش دیگه.

وایات: شب سال نو. فقط لطفاً مجبورم نکن چیزی درباره ش بنویسم.

بکي به وایات نگاه می کند و متوجه دستگاه بازی اش می شود.

بکي: وایات نمی خوام مثل مادرت باهات رفتار کنم. اما اگه اون دستگاه بازی رو کنار نذاری، تا یه هفته از تلویزیون خبری نیست.

بکي چند کاغذ روی میزش را ورق می زند. لا به لای آنها گزارشی از آسوشیندپرس به چشم می خورد.

بکي: این رو گوش کنین. سرویس تلفن منطقه شیکاگو به مدت دو ساعت در شب کریسمس با ترافیک غیر عادی مواجه بوده. چون یه بچه به یه برنامه رادیویی زنگ زده و خواسته برای پدرش همسر پیدا کنن. دو هزار زن تلفن زدن به رادیو و داوطلب شدن!

کیت: خدای من.

آني: من اون برنامه رو شنیدم. اون بچه زنگ زد و گفت پدرم به یه همسر نیاز داره و من توي ماشینم می گفتم این منزجر کننده اس. بعد پدرش اومد روی خط و مجری گفت: می خواین درباره ش صحبت کنین؟ ولی پدره گفت حرفی نداره. با خودم می گفتم آفرین، اینها ربطی به یه مجری رادیویی نداره. بعد ناگهان بدون هیچ دلیلی مرده گفت که چقدر همسرش رو دوست داشته و چطور عاشق همسرش شده. من هم گریه م گرفت. همین طور اشک از چشم هام سرازیر می شد...

بکي: باید یه چیزی درباره ش بنویسی.

آني: درباره چي؟

بکي: همین ها که گفتم.

کیت (در حین خواندن گزارش آسوشیتدپرس): هرچی که باشه، این گزارش نشون می ده که چه تعداد زن ناامید وجود داره که دنبال عشق می گردن.

وایات: به خصوص وقتی پا به سن می دارن.

آنی به آنها نگاه می کند. این موضوعی نبود که درباره اش حرف می زد. در این لحظه حتی خودش هم مطمئن نیست که درباره چه چیزی حرف می زند.

کیت: از کشته شدن به دست یه جنایتکار در سن چهل سالگی آسون تره، اونها می خوان ازدواج کنن.

آنی: این درست نیست. این زاویه نگاه درست نیست.

بکی: درست نیست، اما درست به نظر می رسه.

آنی: می شه یه کتاب نوشت درباره این که چرا درست نیست.

وایات: آروم باش. خودت مطرحش کردی.

آنی (با عصبانیت): من این کار رو نکردم وایات!

بکی (پس از چند لحظه سکوت): خب، چی می گفتیم؟

وایات: شب سال نو، خودم می نویسم. باشه؟

بکی: باشه.

آنی: وقتی زن یه مرد می میره، چرا همه بهش می گن بیوه؟ چرا بهش نمی گن زن مرده؟

همه با تعجب به آنی نگاه می کنند.

آنی: فقط می خواستم بدونم چرا.

خارجی- خیابان- روز

آنی به سرعت راه می رود. بکی همراه اوست و برای این که از او عقب نیفتد، تقریباً می دود.

بکی: اینها چی بود اون بالا می گفتی؟

آنی: چی چی بود؟

بکی: تو چت شده؟

آنی: چیزیم نیست.

داخلی- رستوران- روز

بکی و آنی ناهار می خورند.

بکي: بي خواب در سياتل؟

آني: اسمي بود که مجري روي اون گذاشت. چون شب ها نمي خوابه.

بکي: بعد دو هزار زن دنبال شماره تلفنش مي گردن؟ اون مرده مي تونه ديوونه باشه يا رواني. شايد معتاد يا يه قاتل زنجيره اي باشه. يا يه آدم بيمار مثل ريک.

آني: البته صداش که خيلي خوب بود.

بکي: اوه، اوه. واقعاً. مثل اين که قضيه داره جالب مي شه.

آني: نه.

داخلي / خارجي - خانه اي بازسازي شده- روز

دستي دراز مي شود و يک روزنامه از روي ميز برمي دارد. سم روزنامه در دست مقابل خانه اي بازسازي شده ايستاده است. يونا همراه اوست. کارگران همه جا مشغول کارند. باب لانگمن يکي از همکاران سم همراه با جي متيوز سرپرست کارگران در خانه منتظر اوست. باب چاق و مسن تر است و غذاهاي رژيمي مي خورد. جي جوان تر است و هميشه کمتر از حد لازم لباس مي پوشد. حتي در هواي سرد.

باب لانگمن: حالا اون يه پلکان عمودي توي حياط خلوت مي خواد.

جي(مشغول بازي با يونا): مشت بزن دقيقاً اينجا. (به شکمش اشاره مي کند که يونا مشت مي زند) بله و مي خواد در زيرزمين دو لنگه باشه.

باب: و معنیش اينه که...

سم: ... کابينت ها بايد از اول ساخته بشن.

همگي سري تکان مي دهند. زن کارفرما براي آنها يک کابوس است.

باب: خب پس فکر کنم...

جي: تا زماني که يه دستور جديد بده.

سم به يونا نگاه مي کند.

سم: عاليه، واقعاً عاليه. پس تمام شهر مي دونن، فقط براي کنجکاوي؟ شما دو تا از کجا مي دونين؟

باب: گريس برنامه رو شنیده بود.

سم: آهان، گريس خبرچين. خوبه.

باب: نکته اينجاست. زنه رو به شام دعوت کن. اونجا ازش بخواه که باهات ازدواج کنه. شايد اين طوري مجبور نشيم کابينت ها رو عوض کنيم.

سم: چرا من؟ چرا جي اين کار و نڪنه.

جي: هي. من نمي تونم. شناسنامه م پره.

سم: خب. ايرادش چيه. اگه بي خيال انباري بشه، من باهاس ازدواج مي کنم. موافقين؟!

يوننا: پدر من نمي دونم اون كيه...

سم: تو بهتره همه چي رو فراموش كني.

يوننا: نه نمي کنم، اما...

سم: اين ديگه چي مي گه؟ دوست داري ايملدا مارکوس مادر جديدت بشه؟

يوننا: پدر...

سم به شوخي دنبال يوننا مي کند.

سم: بهتره اندازه کابينت هاي جديد رو بگيريم.

سم شروع به اندازه گيري مي کند و باب هم به کمک او مي شتابد. جي هم چکشي به دست يوننا مي دهد و کوبيدن ميخ به ديوار را يادش مي دهد.

باب: سم اگه براي تعطيلات سال نو برنامه اي نداري، که مي دونم نداري، ما چند تا مهمون داريم. البته همه شون ازدواج کردن. علاقه اي داري که بياي يا نه؟ مهموني باحالي مي شه.

سم: ممنون، اما نمي تونم. شب بزرگيه و نمي خوام يوننا رو تنها بذارم.

قطع به:

تصويري از قايق سم که به وسيله یک يک کش در رودخانه کشيده مي شود.

خارجي- قايق سم- نزديک صبح

يوننا دارد سم را در آشپزخانه نگاه مي کند. سم مي کوشد تا جاي ادويه را روي ديوار نصب کند.

سم(در حالي که مي خواهد ادويه مختلف را به ترتيب حروف الفبا بگذارد): فلفل قرمز را در جاي حرف «ف» بگذاريم يا «ق»؟

يوننا: «ف»... پدر؟

سم: بله؟

يوننا: يادم رفت بگم. جد زنگ زد.

سم: فضولي نباشه. اما تو دوستي هم داري که اسمش با حرف «ز» شروع نشه؟ دارم از اين که اسم تو رو يوننا گذاشتم پشيمون مي شم. (به جعبه جاي ادويه نگاه مي کند) مرزنجوش چيه؟ کسي مي دونه؟

یونا: جد برا سال نویه مهمونی گرفته و من رو دعوت کرده.

سم(پس از کمی سکوت): خوبه. خوبه.

یونا: پس می تونم برم.

سم: البته. (تقریباً کار نصب جای ادویه را تمام کرده است) خوب شد.

یونا: بهتر نبود از پیچ و رول پلاک استفاده می کردی؟

سم: فکر کنم بدونم چطور باید جای ادویه رو به دیوار نصب کنم. آخرین ادویه را سر جایش می گذارد. هر دو به روی جای ادویه ایستاده و آن را نگاه می کنند... جای ادویه از روی دیوار کنده می شود. خود جای ادویه سالم است، اما شش تا از شیشه های ادویه شکسته اند. فلفل و پاپریکا و پودر کاری روی کف آشپزخانه پخش شده اند. در حالی که خرده های شیشه همه جا به چشم می خورد.

سم: خدا لعنت کنه. کثافت. عوضی. آشغال.

چشمان یونا پر از اشک شده.

سم(هنوز عصبانی است): متأسفم. (نرم تر می شود) متأسفم.

یونا را بلند می کند و در آغوش می گیرد.

سم: متأسفم. من فقط ...

یونا: ... عصبی شدی.

سم: درسته. متأسفم یونا متأسفم.

یونا را در آغوش می فشارد تا آرام شود.

خارجی- جلوی یک تلویزیون بزرگ در میدان تایمز

تصویر به عقب می رود.

داخلی- قایق سم- شب

سم به تنهایی تلویزیون تماشا می کند و نوشیدنی می نوشد.

یک صدا: می تونم نصف نوشیدنی رو بخورم؟

سم: البته.

مگی است. نیمی از نوشیدنی سم را در لیوان خود می ریزد.

مگی: مگه چی گفتم؟ چرا این جور می شدی؟ خاک توی چشمت ریخته؟

سم: به سلامتي ما. تو گفتي به سلامتي ما.
به مگي نگاه مي کند و چشمانش پر از اشک مي شود.
سم: عزيزم خيلي دلم برات تنگ شده و اين دردناکه.
مگي رفته است. صدای تلویزیون را مي شنويم که شمارش معکوس آغاز سال نو را پخش مي کند.
قطع به:

داخلي- مهماني سال نو در بالتيمور- شب

همان برنامه تلویزیوني شمارش معکوس آغاز سال نو. والتر و آني را مي بينيم.
والتر: سال نو مبارک.
والتر: داشتم فکر مي کردم سري به باستن بزنم و بعد پيش وينستون هيوز برم تا ببينم مياد کامپيوتر هامون رو تعمير کنه. چطوره آخر هفته ولنتاين تو نيويورک همديگه رو ببينيم؟
آني: والتر، خيلي خوبه.
والتر: تو هتل پلازا اتاق مي گيريم.
آني: و بعد تا سنترال پارک پياده روي مي کنيم.
والتر: مي ريم سمفوني.
آني: مي ريم؟ (مکث) سمفوني؟ (مکث) باشه... مي برمت به چايخانه روسي تا پلمني بخوريم.
والتر: چي هست؟
آني: خوشمزه اس. به من اعتماد کن.
والتر: توش جوونه گندم داره؟
آني: فکر نکنم.
چهره آني متفکر است.

خارجي- پارکينگ ساحلي- روز

سم از ماشينش خارج مي شود و به سمت قايقش مي رود. کيسه اي پر از سبزيجات در دست دارد.

خارجي- نزديک قايق سم- روز

کسي جلوي قايق سم ايستاده است. یک پستجي با کيفي پر از نامه. يونا مشغول امضاي رسيد دريافت نامه است.

یونا: اینجا رو ببین پدر. همه ش مال توئه.

سم پاکتی را بر می دارد و نگاهی به آن می اندازد. روی پاکت نوشته شده: برسد به دست بی خواب در سیاتل از طرف دکتر مارشا فیلدستون. ایستگاه رادیویی شیکاگو. سم عصبانی شده است.

پستچی: اگه مشکل بی خوابی دارین، بهتره شب ها یه لیوان آب بخورین.

یونا: فکر می کردم برای سکسکه خوبه.

پستچی: مگه سکسکه رو هم بند میاره؟

یونا: یه قاشق پر شکر رو یه دقیقه توی دهنت نگه دار سکسکه ت بند میاد.

پستچی: راست می گی؟

پستچی می رود و سم و یونا وارد می شوند.

سم در آشپزخانه مشغول درست کردن شام است. یونا پشت میز نشسته است و نامه های رسیده را می خواند.

سم: فضولی نباشه. از کجا نشونی اینجا رو پیدا کردن؟

یونا: تلفن زدن و پرسیدن. (مشغول خواندن می شود) بی خواب در سیاتل عزیز. شما جذاب ترین مردی هستین که تاکنون صدایش را شنیده ام...

یونا نامه را کناری می اندازد و نامه ای دیگر را باز می کند.

سم: شماره تلفن ما رو از کجا گیر آوردن؟

یونا: باید اول شماره تلفنت رو بدی، وگرنه نمی دارن روی خط حرف بزنی.

سم سری تکان می دهد.

یونا(به خواندن ادامه می دهد): بی خواب در سیاتل عزیز. من یک ز. م. س هستم. (رو به سم) یعنی چی؟

سم: خدا رو شکر. یه چیزی رو نمی دونی. یعنی زن مجرد سفیدپوست.

یونا: این به درد نمی خوره. دنبال یه مرد فرانسوی یا یونانی می گرده.

نامه را رها می کند. پاکت بعدی را باز می کند.

یونا: بی خواب در سیاتل عزیز. من در تولسا زندگی می کنم. کجا هست؟

سم: اوکلاهما. می دونی کجاست؟

یونا: یه جایی وسط های آمریکا.

سم: نمی خوام به این که تو مدرسه بهت چی یاد نمی دن فکر کنم. نمی خوام بهش فکر کنم... کلاً فکر می کنم کسانی که این اطراف زندگی نمی کنن رو باید حذف کنی.

یونا: گفته هر جا لازم باشه میاد.

عکس زن را به سم نشان می دهد.

سم: شبیه معلم کلاس سوم منه. ازش متنفر بودم. یه دقیقه صبر کن! اون معلم کلاس سوم منه!

یونا: پدر تو قضیه رو جدی نمی گیری.

سم: تو هم جدی نمی گیری. (به همبرگر اشاره می کند) خوب پخته بشه یا آبدار باشه؟

یونا: آبدار باشه. پس چی کار می کنی؟

سم: با یکی آشنا می شی که ازش خوشتر میاد. نسبت بهش احساس پیدا می کنی. اون رو به نوشیدنی دعوت می کنی.

یونا: یا به یه تیکه پیتزا.

سم: در اولین ملاقات شام لزومی نداره. چون ممکنه بعدش پشیمون بشی. یه نوشیدنی کافیه. اگه ازش خوشتر اومد، هر وقت خواستی می تونی به شام دعوتش کنی. اگر هم خوشتر نیومد که دیگه دعوتش نمی کنی. (مکت) نمی دونم هنوزم راهش همینه یا نه؟

یونا: نه. اونها تو رو دعوت می کنن.

سم: حالا فهمیدم.

داخلی- اتاق خواب یونا- شب

سم یونا را در رختخوابش می گذارد. یونا خرس عروسکی اش را بغل کرده و هنوز با پدرش حرف می زند...

سم(یونا را می بوسد): وقت خوابه.

یونا(خرس را به طرف سم می گیرد): هاوارد رو هم ببوس.

سم: شب بخیر هاوارد.

خارجی- خیابان- شب

آنی با لباس خانه در خیابان می دود. کلوزآپ از صورت آنی در حال دویدن. آنی به دویدن ادامه می دهد. به یک بزرگراه مه گرفته می رسد. به یک تابلو می رسد: سیاتل سه هزار مایل. به تابلوی بعدی می رسد: اعصاب خراب شده. تابلوی بعدی: پاهات یخ کرده. بعدی: آیا عشق را پیدا خواهی کرد؟ و

آني به دويدن ادامه مي دهد. حالا آني را مي بينيم که روي نقشه آمريکا در حال دويدن است. دارد به سياتل مي رسد. در دور دست یک پسر بچه را مي بينيم که نقشه اي در دست گرفته. چشم هاي آني باز مي شود.

قطع به:

داخلي- اتاق خواب آني- شب

آني از رختخواب بيرون مي آيد. لباس خانه اش را مي پوشد.

داخلي- راه پله- شب

آني از پله ها پايين مي آيد. به آشپزخانه مي رود و چراغ را روشن مي کند. در يخچال را باز مي کند و مي بندد. دوباره باز مي کند و شيشه شير را بر مي دارد. با یک بطري شير پشت ميز آشپزخانه مي نشيند. ناگهان چشمش به راديو مي افتد. بر مي خيزد، راديو را روشن مي کند. روي شبکه مارشا فيلدستون تنظيم مي کند. دوباره پشت ميز مي نشيند.

صداي راديو: برنامه بعدي. «شما و احساساتتان» با اجراي دکتر مارشا فيلدستون روان شناس باليني و بهترين دوست شما.

صداي یک زن در راديو: اون مي گه ديگه دوستم نداره.

صداي دکتر فيلدستون: چرا مي خواي با کسي که ديگه دوستت نداره بموني؟

آني صداي سم در برنامه شب کرسمس را در ذهن مي شنود و مکالمه آن شب سم با دکتر فيلدستون را به ياد مي آورد. آني چشم هاش را مي بندد.

صداي مجري راديو: پس از شنيدن چند پيام بازرگاني، بار ديگر پاي صحبت هاي دکتر مارشا فيلدستون مي نشينيم.

خارجي- بالتيمور، کتابخانه پيادي- روز

ماشين آني جلوي کتابخانه مي ايستد و آني پياده مي شود.

داخلي- کتابخانه- روز

آني وارد مي شود.

داخلي- دفتر کار تام برادر آني- روز

آني وارد مي شود و به سمت ميز تام مي رود.

آني: فکر کنم دارم ديوونه مي شم تام. باور کن. آيا در از دواج احساس خوشبختي مي کنی؟

تام(از سؤال آني جا خورده): چي؟

آني: منظورم ائينه ڪه ڇرا ازدواج ڪردي؟

تام(به خودش مسلط شده): ازدواج ڪردم چون بتسي ڪفت يا بايد از هم جدا شيم يا ازدواج ڪنيم. همين.
آني: وقتي باهائش آشنا شدي، فڪر مي ڪردي اون تنها آدميه ڪه مناسب تونه؟ از اين داستان هاي ستاره
بخت و طالع و اين حرف ها؟

تام: آني، وقتي با ڪسي آشنا مي شي و ازش خوشت مياد، در واقع ناخودآگاهت به سمتش جذب مي شه.
ناخودآگاه آدم ها به اين نتيجه مي رسه ڪه دو نفر به درد هم مي خورن.

آني: من حتي اون رو نمي شناسم، اما خيلي بهش فڪر ڪردم. دربارہ مردی ڪه تا حالا نديدمش و در
سياتل زندگي مي ڪنه.

تام: سالي نه ماه در سياتل بارنگيه.

آني: مي دونم. مي دونم. نمي خوام برم سياتل. اما نمي خوام دست روي دست بذارم و تا آخر عمر
حسرتش رو بخورم. تو چي فڪر مي ڪني؟

تام دهانش را باز مي ڪند تا چيزي بگويد. اما آني مهلت نمي دهد.

آني: بله مي دونم همه موقع ازدواج عصبي و حساس مي شن. تو نشدي؟

تام: ڇرا، شدم.

آني: ممنون تام. خيلي حالم بهتر شد.

تام: خواهش مي ڪنم.

آني از کتابخانه خارج مي شود.

خارجي- خياباني در سياتل- روز

سم و جي از ساختمان قديمي بيرون مي آيند و در خيابان راه مي روند.

جي: سندي با يه دختر آشنا شده. دختره اسمش ڪلنداست و وزنه برداره. اما ربطي به اين نداره ڪه
گردن دختره از سندي ڪلفت تره.

سم: من نخواستم راهنماييم ڪني. من از تو ڪمڪ خواستم، مي خوام بدونم آخرش چي مي شه؟

جي: من هم مي خوام همين رو بهت بگم. زن ها دنبال چي هستن؟ چهره و هيكل خوب.

سم: منظورت ائينه ڪه «اون خيلي خوش تپيه؟» آخرين بار اين رو ڪجا شنيدم؟

جي: همه جا. حتي توي اخبار هم مي گن زنه از تپم مرده خوشش اومد. ڪدون زن اولين بار اين رو
گفت نمي دونم. اما خيلي اين حرف رو شنيدم.

داخلي- رستوراني در سيائل- روز

سم و جي ناهار مي خورند. بيرون منظره ساحلي پيدااست.

جي: آخرين بار كي اونجا بودي؟

سم(سعي مي كند به ياد آورد): سال هفتاد و... هشت.

جي: خب، همه چيز عوض شده. اول بايد با هم آشنا بشين بعد از هم خوشتون بيايد. سال ها گذشته... تازه خوبيش اينه كه هر كس دنگ خودش رو مي ده.

سم: فكر نكنم بتونم اجازه بدم يه زن پول شامش رو خودش بده.

جي: عاليه، اين باعث مي شه از غرورت خوششون بيايد. تو مرد سال مجله سيائل مي شي.

سم: قضيه سخت تر از اونه كه فكرش رو مي كردم.

خارجي- قايق سم- بعد از غروب

سم به خانه باز مي گردد.

خارجي- قايق سم- بعد از غروب

سم وارد مي شود. همه جا ساكت است.

سم: يونا؟ (جوابي نمي شنود) يونا؟ (كم كم نگران مي شود) يونا؟

سم به سمت اتاق يونا مي رود. در بسته است. آن را باز مي كند. يونا روي تختش نشسته و با هدفون دارد موسيقي گوش مي دهد. كنارش دختركي به نام جسيكا نشسته است.

سم: يونا؟

يونا هدفون را از گوشش برمي دارد.

يونا: سلام پدر. پدر، اين جسيكاست.

سم: از ملاقاتت خوشوقتم جسيكا.

يونا: پدر اين فوق العاده اس. اگه برعكس بذاريمش انگار مي گه «پُل مرده است».

سم: مي دونم.

يونا: از كجا مي دوني؟

سم شانه بالا مي اندازد و به سمت نشيمن باز مي گردد.

يونا: پدر مي شه در رو ببندي؟

جسیکا: «س» و «خ» (سم بر می گردد) یعنی سلام و خداحافظ. (سم در را می بندد) مواظب باش سم.

سم (با خودش نجوا می کند): زندگی کن.

داخلی- قایق سم- در ادامه

سم به طبقه پایین می رود. وارد اتاقش می شود و در را می بندد.

داخلی- قایق سم، اتاق سم- در ادامه

سم به طرف تلفن می رود. در دفترچه تلفن به دنبال شماره ای می گردد و شماره را می گیرد.

سم: سلام، ویکتوریا؟ سم بالدوین هستم. نمی دونم من رو یادت هست یا نه... جدی؟ خوبه. می خواستم ببینم می تونی... مثلاً جمعه برای شام بیای پیش ما؟ آره، شام... خیلی خوبه... آره، شام خوبه.

داخلی- اتاق نشیمن خانه آنی- شب

آنای دارد یک فیلم سینمایی نگاه می کند. اشک از چشمانش سرازیر است. آنی پشت میز غذاخوری نشسته. چند ورق کاغذ روی میز است. آنی ناامیدانه می کوشد با یک ماشین تحریر قدیمی، نامه ای را تایپ کند. بکی پیش اوست.

آنای: اون روزها که مردم بلد بودن چطور عاشق بشن گذشته. (آنای به تایپ ادامه می دهد، چشمی هم به تلویزیون دارد)

بکی: تو قدیمی فکر می کنی.

آنای (در حال تایپ کردن): اونها می دونن. زمان، فاصله، هیچی نمی تونه اونها رو از هم جدا کنه. چون راهش رو بلدن. این درسته. این واقعیه، این...

بکی: ...یه فیلمه... مشکل تو همینه. تو نمی خوای عاشق بشی. تو می خوای مثل فیلم ها عاشق بشی... بخونش.

آنای (نامه اش را می خواند): بی خواب در سیاتل عزیز و پسرش.

بکی: شبیه اسم یه مغازه اس.

آنای: من از اون آدم ها نیستم که به برنامه های رادیویی گوش می دن...

بکی (روی دسته مبل می کوبد): و این زن یه نویسنده اس. این چیزیه که همه تو یه نامه برای یه غریبه می نویسن.

آنای: می دونم. فکر می کنی نمی دونم؟ می دونم برای شروع راه احمقانه ای. اما این تنها راهیه که می تونم چیزی که اون شب موقع شنیدن برنامه رادیویی برام اتفاق افتاد رو نقل کنم. از طرف دیگه، شاید من دیوونه شدم.

بکی: هستی. تو دیوونه شدی. پس والتر چی می شه.

آني: من با والتر ازدواج مي كنم. فقط بايد اين رو از ذهنم بيرون كنم.

بكي: باشه.

آني: فقط بايد در باره اين جادو يه چيزي بگم.

بكي: چي؟

آني: نمي دونم. منظورم اينه كه چي مي شه اگه هيچ وقت نديده باشمش؟ چي مي شه اگه اون مرد سرنوشت من باشه و من هيچ وقت نديده باشمش؟

بكي: سرنوشت مي تونه تو رو نابود كنه. به من و ريك نگاه كن.

آني(به تايپ ادامه مي دهد): مي خواهم با شما ملاقات كنم.

كري گرانت در تلويزيون مي گويد: چطوره بريم روي بام آسمان خراش امپاير استيت؟

بكي: روي بام امپاير استيت در غروب روز ولنتاين.

آني: خوبه. عاليه. من با والتر به نيويورك مي رم. مي تونيم امتحانش كنيم.

آني به تايپ ادامه مي دهد. بعد كاغذ را از ماشين تحرير بيرون مي آورد، گلوله مي كند و به سمت بكي پرتاب مي كند.

بكي: مي خواي در باره سرنوشت بدوني؟ اگه شوهرم رژيم نمي گرفت، ديگه از ش جدا نمي شدم. بعد سوار اون هواپيما به مقصد ميامي نمي شدم و با ريك آشنا نمي شدم.

آني: تا حالا بهم نگفته بودي كه از شوهرت به خاطر رژيم گرفتن جدا شدي.

بكي: ... اون همه وزنش رو از دست داده بود.

آني: غير ممكنه. يه مرد نمي تونه.

بكي: مي تونه.

آني: نه.

بكي: بله.

آني: و بعد از ش جدا شدي؟ اون لاغر شد و تو از ش جدا شدي؟

بكي: البته اون عاشق يكي ديگه هم شده بود.

آني: گوش كن. اين قسمتش رو دوست دارم.

دورا كار(در تلويزيون): يا حالا يا هيچ وقت.

کري گرانٽ (جواب مي دهد): ما احمقيم اڳه اين خوشبختي رو از دست بديم.

دبورا کار: زمستون سرده و هيچ خاطره گرمي باقي نمي ډاره.

چشمان آني و بکي پر از اشک است.

بکي: مردها هرگز اين فيلم رو درک نمي کنن.

آني: مي دونم.

بکي: فکر مي کني در آخر فيلم وقتي دبورا کار روي صندلي چرخدار نشسته، مي تونن بازم عاشقش باشن؟

آني: هميشه مي خواستم اين رو بفهمم.

بکي دنبال دستمال کاغذي مي گردد.

داخلي- اتاق خواب يونا

يک دستمال کاغذي از داخل جعبه اش بيرون کشيده مي شود. سم آن را به يونا مي دهد که بيدار شده و موهايش از عرق به هم چسبيده اند.

سم: آروم باش. آروم باش من اينجام.

مدتي طول مي کشد تا يونا آروم شود.

يونا: ډاره فرو مي ره.

سم: چي ډاره فرو مي ره؟

يونا: خونه مون. آب ډاره از پنجره ها مياد تو.

سم: تو نگران نباش. همه چي درست مي شه. يادمه وقتي بچه بودي بعضي وقت ها کابوس مي ديدي. مادرت بغلت مي کرد، تکونت مي داد و برات آواز مي خوند.

يونا: خداحافظ پرنده سياه.

سم: اين رو مي خوند؟

يونا: دلم برات تنگ شده... وقتي يکي مي ميرد، فکر مي کني چه اتفاقي برات مي افته؟

سم: نمي دونم.

يونا: تو به بهشت اعتقاد داري؟

سم: نمي دونم. درباره زندگي پس از مرگ چيزي نمي دونم. يه روايهايي داشتم... درباره مادرت... ما خيلي درباره تو صحبت مي کرديم و اين که چي کار مي کني. خب اين چيه؟ زندگي پس از مرگ؟

یونا: دارم کم کم فراموشش می کنم.

سم: می دونم. اما اون اینجاست یونا. چون من تو رو دارم و تا وقتی تو رو دارم، انگار مادرت هم هست.

هر دو یکدیگر را بغل می کنند و ترانه خداحافظ پرنده سیاه به گوش می رسد.

سم: من... روز جمعه با یه نفر قرار دارم.

یونا: خوبه...

سم: تا حالا برات تعریف کردم که یه بار غذایی سگ ها رو خوردم؟

قطع به:

خارجی- جلوی خانه آنی- نیمه شب

موسیقی ادامه دارد. آنی، بکی را تا دم در ماشینش همراهی می کند. بکی می رود، اما آنی نمی خواهد داخل خانه شود. به خیابان می زند و به پارکی در نزدیکی خانه می رود.

قطع به:

خارجی- قایق سم- شب

سم از قایق خارج می شود و روی نیمکت می نشیند. نور ساختمان های شهر در پس زمینه دیده می شود. موسیقی ادامه دارد.

قطع به:

خارجی- پارک- شب

آنی سوار یک تاب در پارک می شود.

موسیقی ادامه دارد.

قطع به:

نمای نزدیک از چهره سم

نمای نزدیک از چهره آنی

و نمای دوری از آنی، سوار بر تاب

والتر وارد پارکینگ می شود. آنی به سوی او می رود.

نمای دور از سم روی نیمکت کنار قایق

موسیقی ادامه دارد.

فید:

داخلی- روزنامه بالتیمور سان- روز

آنی پشت میزش با تلفن صحبت می کند.

آنی: لوری، آنی هستم. خوبم. من خوبم. گوش کن دارم یه مقاله درباره های رادیویی تلفنی می نویسم. کسی رو می شناسی که تو برنامه رادیویی دکتر مارشا فیلدستون کار کنه؟

قطع به:

آنی با تلفن صحبت می کند.

آنی: من نویسنده روزنامه بالتیمور سان و از دوستان لوری جانسون هستم. دارم مقاله ای می نویسم درباره این که چطور آدم ها مرگ عزیزانشون رو تحمل می کنن. شنیدم یه شب شما تو برنامه تون با یه همچین کسی مکالمه تلفنی داشتین... می دونم مجبور نیستین، اما لوری گفت شما این کار رو می کنین. می خواستم... (چهره اش ناامید است، اما ناگهان آرام می شود)

قطع به:

آنی شماره تلفن سم را می گیرد.

صدای یونا روی پیغام گیر: یونا بالدوین هستم. الان خونه نیستیم، اما می تونین شماره... (آنی قطع می کند)

آنی: بالدوین.

قطع به:

آنی با کامپیوترش مشغول است. شماره ای می گیرد. صدای چند بوق شنیده می شود. صفحه کامپیوتر: رمز ورود.

آنی تایپ می کند. کامپیوتر می پذیرد. آنی تایپ می کند: سموئل بالدوین. آدرس سم روی صفحه پدیدار نمی شود. یافت نشد. آنی کمی فکر می کند و این بار تایپ می کند: سموئل و یونا بالدوین. آدرس پیدا می شود. آنی دستور چاپ را صادر می کند.

روی صفحه یک آگهی تدفین در روزنامه شیکاگو تریبیون دیده می شود: بالدوین، مارگارت ابوت، همسر سموئل و مادر یونا در گذشت. مراسم تدفین ساعت ده صبح پنج شنبه. کلیسای هون لی... شیکاگو تریبیون، دوازده ژوئن، ۱۹۸۹ آنی تایپ می کند. سموئل بالدوین، شیکاگو چهار نشانی با نام سموئل بالدوین یافت می شود.

قطع به: نسخه ای از یک مقاله در روزنامه ای قدیمی. آنی مشغول خواندن مقاله است. عکسی از سم در مراسم افتتاح یک ساختمان زینت بخش مقاله است. مرد خوش تیپی به نظر می رسد.

خارجي- دفتر کار آگاه خصوصي- روز

روي در ورودي نوشته شده: هيچ کاري خيلي کوچک نيست. آني جلوي در مي ايستد.

داخلي- دفتر کار آگاه خصوصي- روز

کار آگاه بو ويدل، پليس سابق پشت ميزش نشسته است. آني حرف مي زند و او يادداشت بر مي دارد.

آني: من مي خوام بشناسمش، چون... اون با خواهر من ارتباطي داره.

ويدل: باشه.

آني: اون عادت هاي عجيب و غريبي داره.

ويدل: موضوع ازدواجه؟ مي خواين بدونين قبلاً ازدواج کرده، بچه داره يا نه؟

آني: نه اين قسمت هاش را مي دونم.

ويدل: آهان، پس تجارتيه. مي خواين حساب هاش رو بررسي کنم...

آني: نه، نه، نه. بيشتري مي خوام بدونم... کيه. آدم جالبي هست يا نه. مؤدبه... نه ادب رو فراموش کنين. اون با من.

ويدل: آدم جالبي هست يا نه...

آني: بذارين راستش رو بگم. صدای اين مرد رو تو راديو شنيدم و ازدواجم رو با نامزدم به هم زدم، چون از صدای اين مرد خوشم اومده.

ويدل: آهان، مثل گلن کلوز تو اون فيلمه.

آني: نه، نه، فقط مي خوام اين مرد رو بشناسم.

ويدل: پس مي خواين بشناسينش. (تلفن را بر مي دارد) دنبال يه مرد تو سياتل مي گردم.

داخل- قايق سم- شب

يونا با کلاريس پرستار هفده ساله اش به تماشاهاي کارتوني از تلويزيون نشسته اند. سم از پله ها پايين مي آيد. لباس مرتبي پوشيده.

سم: کلاريس من حتماً تا قبل از نيمه شب بر مي گردم.

کلاريس: باشه.

سم نامه اي را به يونا مي دهد.

سم: این یکی برای هر دومونه.

یونا(روی پاکت را می خواند): بی خواب در سیاتل و پسرش. بالتیمور(نامه را باز می کند)

سم: شماره تلفن رستورانی رو که می رم رو اینجا نوشتم. اگه لازم شد.

کلاریس: خوبه.

سم(رو به یونا): چطور به نظر میام؟

یونا(حواسش نیست): عالی.

سم(خود را در آینه ورنانداز می کند): احمق به نظر می رسم. مگه نه؟ پیداست خیلی زور زدم. معلومه که امروز آرایشگاه رفتم. (دندان هایش را نگاه می کند و دستی به بینی اش می کشد)

یونا(نامه را می خواند): نامه خوبیه پدر.

سم(مشغول و ارسبی خود است): پاشنه این کفش ها چقدر بزرگه. چرا به این توجه نکرده بودم. پاشنه کفش ها خیلی مسخره اس.

یونا: اسمش آنیه، آبی رید.

سم: الان دیرم شده، خداحافظ. (به سمت در می رود)

یونا: این رو گوش کن.

سم: الان نه یونا.

یونا: فقط این تیکه رو، باشه(می خواند) من احساس شما را به خوبی درک می کنم و مطمئنم مرا فراموش نخواهید کرد...

سم: یونا، من رفتم.

یونا: صبر کن.

سم می ایستد، از تنیدی یونا خوشش آمده، یونا به خواندن ادامه می دهد.

یونا: معتقدم که بروکس رابینسون نویسنده فوق العاده ای است. این مهم است که در این زمینه با من موافق باشید چون من اهل بالتیمور هستم.

پدر اون فکر می کنه بروکس رابینسون بهترینه.

سم به طرف در حرکت می کند، در حالی که یونا به دنبالش راه افتاده و نامه را می خواند.

خارجی- قایق سم- شب

یونا: پدر!

سم: همه فکر مي کنن بروکس رابینسون بهترينه.

یونا: این یه نشونه اس.

سم: اوه، خوبه. (مي ایستد. شانه هاي یونا را مي گیرد و به سمت داخل هل مي دهد) بیا اینجا مي خوام یه چیزی نشونت بدم.

داخلي- قایق سم- شب

سم یونا را به آشپزخانه مي برد و جلوي نقشه آمریکا مي ایستد.

سم: اینجا سیاتله. (انگشتش را روي نقشه حرکت مي دهد) و اینجا بالتیمور.

پرونده بسته شد.

یونا: اون نمي خواد ما بریم بالتیمور. مي گه روز ولنتاین در نیویورک همدیگه رو ملاقات کنیم. روي بام امپایر استیت.

سم: عالیه مي ریم اونجا.

سم به طرف در حرکت مي کند و خارج مي شود. یونا هنوز به نامه نگاه مي کند. کلاریس کانال تلویزیون را عوض مي کند.

داخلي- رستوران- شب

سم پشت میز نشسته و نوشیدني مي نوشد. کمی عصبي است. نگاهی به بالا مي اندازد و بلند مي شود. ویکتوریا وارد مي شود. زیباست. با لبخند مي نشیند و از منو سفارش مي دهد.

سم: سلام.

ویکتوریا: سلام.

سکوتی آزاردهنده.

سم: تو زیبایی هستی.

ویکتوریا: تو هم خوب به نظر مي رسی.

سکوت.

ویکتوریا: فکر مي کردم هیچ وقت بهم زنگ نزنی.

سم: واقعاً؟

ویکتوریا: خیلی دلم مي خواست تماس بگیري و فکر مي کردم که هیچ وقت...

سم: تو مي تونستی به من زنگ بزنی.

ویکتوریا: به عنوان یه زن هیچ وقت من اول زنگ نمی زدم.

سم: تو اولین زنی هستی که من باهانش بیرون می رم.

ویکتوریا: اوه.

سم: خب، چي مي گي؟ بعد از هشت ماه بهت زنگ زدم.

ویکتوریا: اوه، تو خیلی بامزه ای...

قطع به:

کارآگاه ویدل سر میز در رستوران نشسته. عکسی از سم در دست دارد که در روزنامه دیده بودیم. با یک دوربین کوچک از سم و ویکتوریا عکس می گیرد. همین طور تعداد عکس ها در حالات مختلف بیشتر می شود.

قطع به:

فروشگاهی در بالتیمور - روز

آنی و کارآگاه ویدل وارد می شوند.

آنی: بگو زندگی آشفته و در همی داره. بگو همه چیزش اجاره ایه. حتی خونه کثیف موقتی اش.

ویدل: اون تو یه قایق شیک زندگی می کنه.

آنی: از قایق متنفرم.

ویدل: ولی شیکه.

آنی: قایق. ازشون بیزارم. همش این ور و اون ور می رن.

ویدل: این قایق ها هیچ جا نمی رن.

آنی: قایق، همه کسایی که تو قایق زندگی می کنن دائم نگران وزش بادن. باد کم شد، باد زیاد شد. نمی تونم با مردی که همه ش در مورد باد صحبت می کنه زندگی کنم.

ویدل: از اون قایق ها نیست. در واقع یه خونه کامله.

آنی: اما روی آبه.

ویدل: اون کنار ساحل دریاچه اس. درست وسط سیاتل... سالی نه ماه تو سیاتل بارون می باره.

آنی: امیدوارم بابت این اطلاع آخری از من پول نگیری.

ويدل: نه اين آخري مجاني بود. اون معماره، پروژہ هاي عظيم رو طراحي مي کنه. بعد از اين که زنش مرد، همه چيز رو رها کرد. الان خونه هاي قديمي مردم رو بازسازي مي کنه. تويہ شرکت کوچیک کار مي کنه، اما زندگي خوبي داره. (يکي از عکس ها را به آني نشان مي دهد)

آني: اون واقعيه. (عکس هاي بعدي سم با ويکتوريا در رستوران را مي بيند) تصوير روي چهره آني بي حرکت مي شود.

داخلي- فروشگاهي در سياتل

سم و يونا وارد فروشگاه مي شوند.

يونا: فکر کردم مي تونيم بريم نيويورک. بازي نيويورک نيکس رو تماشا کنيم و حالا که اونجايم سري هم به امپاير استيت بزيم.

سم: اوناهاش. (ويکتوريا با ساکي پر از سبزي به آنها نزديک مي شود)

يونا: چرا اون ساک رو با خودش مياره؟

سم: امروز مي خواد برامون آشپزي کنه.

ويکتوريا: سلام سم و بذار حدس بزيم. تو بايد يونا باشي.

يونا: سلام (به بحث خودش باز مي گردد) پدر و مادر جسيکا يه آژانس مسافرتي دارن و ما به راحتی مي تونيم رزرو کنيم.

سم: الان نه، يونا.

داخلي- قايق سم- مدتي بعد

سم، يونا و ويکتوريا سر ميز غذاخوري نشسته اند. ويکتوريا شام درست کرده و سه نوري شام خورده اند.

سم: ... ما نمي تونيم کار رو تموم کنيم. تا حالا شش بار نقاشي کرديم و حالا اون فکر مي کنه که بهتره تغييرات ديگه اي بديم.

ويکتوريا: اون رو خوب مي شناسم. شايد بتونم بهش زنگ بزيم و بگم کوتاه بيايد.

سم: خودم حلش کردم. انداختمش گير يه آدم بداخلاق.

ويکتوريا با صداي بلند مي خندد.

ويکتوريا: خيلي بامزه اس. تو خيلي بامزه اي.

سم لبخندي مي زند. يونا خوشش نيامده.

سم: هر وقت مي خواد چيزي رو تغيير بده، با اون صدای بچگانه ش(صدایش را مثل بچه ها مي کند)
مي شه اين رو يه خورده تغيير بدیم؟

ويکتوريا از خنده روده بر شده. چشم هاي يونا درشت شده اند.

یونا: از بیسبال خوشت میاد؟

ويکتوريا: آره. در واقع شرکت ما بلیت هاي مجاني بازي هاي تيم سياتل مارینرز رو داره. چرا هفته
ديگه نمایان با هم بریم؟

یونا: پیک نیک چطور؟

ويکتوريا: چي چطور؟

یونا: خوشت میاد؟

ويکتوريا: يه بار رفتم. (رو به سم) خوشم میاد با علف دندان هام رو تمیز کنم.

یونا: ما باید دوباره يه برنامه پیک نیک بذاریم پدر.

سم: باشه پسر. الان وقت خوابه.

یونا: تازه ساعت ده شده.

سم: (با اندکی تشر): یونا!

یونا: باشه.

سم: از ويکتوريا براي شام تشکر کن.

یونا: ممنون براي شام. تا حالا ندیده بودم کسی سيب زميني رو اين جوري درست کنه.

سم(با مهرباني): خوشحالم که دوست داشتی. شب بخیر یونا.

یونا به سمت اتاقش مي رود.

خارجي- قايق سم- شب

سم و ويکتوريا با هم حرف مي زنند.

داخلي- قايق سم- شب

یونا به آهستگی پایین مي آید و از پنجره آن دو را نگاه مي کند. یونا به سمت تلفن مي رود و شماره اي
مي گیرد.

داخلي- اتاق خواب آني- شب

آني خوابيده كه صدای زنگ تلفن بيدارش مي كند.

آني(خواب آلوده): الو.

بكي: راديو رو روشن كن.

آني: چي؟

بكي: راديو رو روشن كن. پسره داره حرف مي زنه. مجبورم كردي اين مزخرفات رو گوش كنم. زود باش. روشنش كن.

آني گوشي به دست پايين مي رود.

داخلي- آشپزخانه- شب

آني راديو را روشن مي كند.

صدای یونا: اين يه فاجعه اس. من ازش خواستم يه همسر پيدا كنه. اما اون يه انتخاب غلط داشت.

آني: چه جوري اين رو به والتر توضيح بدم.

صدای بكي: هيس. گوش كن.

صدای دکتر فيلدستون: آیا پدرت نبايد فرصت داشته باشه درباره رفتار اون قضاوت كنه؟

صدای یونا: لطفأ، لطفأ من رو حرص ندين. پدرم اون قدر عاقل نيست كه بتونه درباره چيزي قضاوت كنه. اين زنه يه جوريه... پدرم رو يه زن عجيب داره طلسم مي كنه.

ناگهان سم بر مي گردد و از پنجره داخل را نگاه مي كند. اما یونا سرش را مي دزد و سم چيزي نمي بيند.

خارجي- قايق سم- شب

ويكتوريا متوجه نگاه سم مي شود.

ويكتوريا: اونجاست.

سم(به عقب بر مي گردد): نه... بعد از به دنيا اومدنش هر وقت خواستيم تنها باشيم، گريه مي كرد، حس زمان بنديش عالي بود.

ويكتوريا: ظاهراً همينه كه مي گي.

برگشت به خانه آني.

صدای یونا: ... مجبورم قطع كنم.

آني: يالا. يونا.

صداي بکي: يه کاري کن.

صداي دکتر فيلدستون: يونا تو نمي توني اونجا بموني.

صداي يونا: چرا مي تونم.

يونا گوشي را مي گذارد و فرياد مي کشد.

داخلي- قايق سم- شب

سم شانه هاي يونا را گرفته و تکان مي دهد.

سم: ديگه هيچ وقت اين کار رو نکن!

يونا: فکر کردم يه جغد سياه ديدم.

سم: چرا بيداري؟

يونا: تشنه م بود.

سم: از شير دست شويي بالا آب مي خوردي.

يونا: آب از شير آشپزخونه مزه بهتري داره.

سم: واقعا؟ چرا؟!

داخلي- اتاق خواب آني- شب

آني دراز کشيده به سقف نگاه مي کند. بيدار است و متفکر.

داخلي- اتاق خواب يونا- شب

يونا دراز کشيده و به سقف نگاه مي کند. بيدار است و متفکر.

داخلي- آژانس مسافرتي والدين جسيکا- روز

جسيکا نامه آني را مي خواند. جلوي کامپيوتر نشسته و يونا در کنارش.

جسيکا: برآش نامه بنويس.

يونا: اين جور فکر مي کنی؟

جسيکا: اين يه ت. ا. ت است.

يونا: آره... يعني چي؟

جسیکا: تنها امید تو.

داخلي- تحريره- روز

آني پشت ڪامپيوٽر با بڪي صحبت مي ڪند.

آني: فڪر ڪنم بايد يه مقاله دربارہ اين برنامه هاي راديويي بنويسم.

بڪي(مڪٿ مي ڪند) : احتمالاً تو بايد يه جايي بري كه به موضوع مسلط باشي.

آني: حتماً.

خارجي- خيابان مقابل خانه جسيکا- مدتي بعد

يونا و جسيکا مقابل صندوق پست ايستاده اند.

يونا نامه اي داخل صندوق مي اندازد. سم با ماشينش سر مي رسد.

سم(عصباني): زود باش بير بالا.

يونا راه مي افتد. نگاهي به جسيکا مي اندازد.

جسيکا: بهت زنگ مي زدم.

داخلي- ماشين سم- ادامه

سم: تو دوباره به اون برنامه راديويي تلفن زدي؟

يونا: نه.

سم: همه همكار هام صدات رو شنيدن.

يونا: فقط يه لحظه زنگ زدم.

سم: اون قدر وقت داشتني كه بگي ويكتوريا آدم عجيبه.

يونا: فقط يه كلمه گفتم.

سم: اين شوخي نيست. خدا رو شڪر كه ويكتوريا خبر نداره. اگه بفهمه به احساساتش لطمه مي خوره.

يونا: اگه بفهمه هيچ وقت من رو نمي بخشه و هر دوتون نااميد مي شين.

خارجي- خياباني در سياتل- ادامه

ماشين سم از جلوي دوربين رد مي شود.

صداي سم: ديگه هيچ وقت دهننت رو باز نكن.

خارجي- خياباني در بالتيمو - شب

آني و والتر از ماشين پياده مي شوندد. لباس مهماني پوشيده اند.

والتر: نمي شه تلفني مصاحبه كني؟

آني: براي موضوعي كه روش كار مي كنم نه. مدت زيادي تو شيكاگو نمي مونم.

والتر: وقتي برگردي من رفتم.

آني: خب تو نيويورك مي بينمت.

والتر: باشه. باشه.

خارجي- فرودگاه بالتيمور- روز

هواپيمايي بلند مي شود و در آسمان پرواز مي كند.

داخلي- هواپيما- روز

صداي خلبان: كاپيتان فاستر هستم. به پرواز شماره ۱۳۲ به مقصد سياتل خوش آمديد. زمان پرواز امروز...

آني: تو فكر مي كني هر دروغي، خيانته؟ اين سؤاليه كه هرولد پينتر مطرح مي كنه. اما به نظرم قضاوت در اين مورد خيلي سخته.

آني به پنجره نگاه مي كند. كنارش مسافري خارجي نشسته كه از حرف هاي او سر در نمي آورد.

داخلي- فرودگاه سياتل- روز

يونا جلوي خروجي ايستاده و سم و ويكتوريا را نگاه مي كند. ويكتوريا به مينياپوليس سفر مي كند و سم به بدرقه اش آمده.

ويكتوريا(به يونا نگاه مي كند): مي تونم يه چيزي برات بيارم؟ يه سوغاتي؟ (رو به سم) مي تونم براش از اين شيشه هاي برفي بيارم. (رو به يونا) وقتي تكونش مي دي انگار كه داره برف مي باره.

سم به يونا چپ چپ نگاه مي كند.

يونا(مؤدبانه): البته. خيلي خوشحال مي شم. ممنون.

ويكتوريا: خب...

يونا: فكر كنم پروازتون رو اعلام كردن.

سم: اون ده سالشه.

ویکتوریا: خیلی خوبه.

سم: یه مقاله خوندم درباره...

ویکتوریا: من هم اون مقاله رو خوندم.

سم: زمان میبره.

ویکتوریا: دقیقاً. وقتی برگشتم، شاید بهتر باشه ما دو تا وقت بیشتری رو با هم بگذرونیم. نظرت چیه؟

سم: البته. البته.

ویکتوریا به علامت خداحافظی دستی تکان می دهد و به سمت خروجی پرواز می رود. سم رفتن او را نگاه می کند. یونا به پدرش نگاه می کند. یونا دستش را به سمت دهانش می برد و ادای بستن زیپ را در می آورد.

سم: یونا این منصفانه نیست. تو ویکتوریا را نمی شناسی. خودم هم به سختی اون رو می شناسم. اون در واقع برای من یه رازه. اون خیلی دستش رو تو موهاش می بره. چرا این کار رو می کنه؟ آیا یه حرکت ناگهانیه؟ آیا باید موهاش رو کوتاه کنه؟ شاید باید موهاش رو ببنده که تو صورتش نره. اینها چیزهایی ان که می خوام بفهمم. برای همین باهاش قرار ملاقات گذاشتم. هنوز برای ازدواج با اون تصمیمی نگرفتم. می تونی این چیزها رو درک کنی؟ این کاریه که همه آدم های مجرد انجام می دن. سعی می کنن همدیگه رو بشناسن تا ببینن به درد هم می خورن یا نه؟ اما هیچ کس کامل نیست. هر آدمی یه جوریه.

یونا: مامان هم یه جوریه بود؟

سم(عصبانی): نمی شه که من با هر کی ملاقات می کنم تو با مامان مقایسه ش کنی. چی فکر کردی. چه زن کاملی رو این دور و اطراف می بینی؟

در این لحظه آنی با ساکش از کنار آنها عبور می کند.

سم: یه همچین آدمی رو هرگز پیدا نمی...

چشم سم به آنی می افتد و ناگهان محو او می شود. آنی به سمت سم می آید و از کنار او عبور می کند. اما سم همچنان به او نگاه می کند.

سم(زیر لب): خدای من. زیباست.

یونا(متوجه آنی نشده): ویکتوریا؟ بد نیست.

سم و یونا به سمت خروجی می روند. سم می کوشد آنی را گم نکند.

یونا: پدر من با جسیکا درباره تناسخ حرف زد. اون فکر می کنه که تو شاید آنی رو تو زندگی قبلیت دیده باشی.

سم: آني ديگه كيه؟

يوننا: هموني كه برامون نامه نوشت.

سم هنوز محو آني است. آني ناگهان بر مي گردد و سم جا مي خورد.

يوننا: اما جسيكا مي گه تو و آني توي اون زندگي به هم نرسيديد و قلب هاتون مثل پازل همدیگه رو تکميل مي کنه. وقتي به هم برسین این پازل تکميل مي شه.

سم آني را در شلوغي گم کرده است.

سم: لعنتي.

يوننا: دليل این كه من مي دونم و تو نمي دوني اينه كه من بچه ام و پاڪ تر از تو. پس من راحت تر نيروهاي كيهاني رو درك مي كنم.

سم: واقعاً اميدوارم تو با جسيكا ازدواج نكني.

خارجي- ايستگاه تاكسي فرودگاه- روز

آني يك ماشين كرايه مي كند و به سمت شهر حركت مي كند.

داخلي- خارجي- ايستگاه تاكسي فرودگاه- روز

ماشين آني به سمت خيابان هاي سياتل مي رود. در حالي كه نقشه به دست دنبال محل سكونت سم مي گردد.

خارجي- خيابان منتهي به قايق سم- روز

آني وارد خيابان مي شود و به سمت قايق سم مي رود. نقشه را چك مي كند. صدای بوق از پشت سر مي آيد. آني بر مي گردد و سم و يوننا را داخل ماشينشان مي بيند. آنها از این كه آني راه آنها را بند آورده عصباني اند. آني چهره سم را از عكس هاي كارآگاه ويدل به ياد مي آورد و حركت مي كند.

خارجي- پمپ بنزيني در سياتل- روز

ماشين آني جلوي يك كافه ايستاده است.

داخلي- كافه ترياي پمپ بنزين- روز

آني به دست شويي زنانه مي رود. مقداري آب به صورتش مي پاشد و به آينه نگاه مي كند.

آني(تمرين مي كند): سلام آقاي بالدوين. نه، سلام سم. (با ملايمت) من آني ريد هستم. (با وقار) من آني ريد هستم. (مهربانانه) من آني ريد هستم. (جدي) من آني ريد هستم.

آني از لحن جدي اش رضاييت بيشتري دارد.

آني: شنيدم كه به برنامه دكتر مارشا فيلدستون زنگ زدین. اتفاقي از اينجا رد مي شدم.

آني(با لحن اداري): کار اداري داشتم.

جامپ کات.

آني(با لحن عادي): براي تعطيلات اومدم.

جامپ کات

آني(بي حوصله): همين جوري اومدم.

جامپ کات

آني: کار داشتم... و گفتم بيايم و... سلامي بکنم و...

جامپ کات

آني(مشتاقانه): شما رو به ناهار دعوت کنم و...

جامپ کات

آني(خسته شده): خودم رو بکشم!

خارجي- خيابان منتهي به قايق سم- کمي بعد

آني داخل ماشين نشسته و به قايق سم نگاه مي کند. فاصله مطمئن را رعايت کرده. به خودش شجاعت مي دهد و پياده مي شود.

خارجي- خيابان- ادامه

آني به سمت قايق سم راه مي افتد. عصبي است. به سمت در مي رود. موهايش را مرتب مي کند و در مي زند. جوابي نمي شنود. نااميد مي شود. بر مي گردد که صداي موتور قايق را مي شنود. قايق به حرکت در آمده است. آني به سمت ماشينش مي دود. سوار مي شود و در خيابان موازي درياچه قايق سم را دنبال مي کند.

خارجي- ساحل آلكي- در قايق سم

سم و يونا قايق را نزديک ساحل مي رانند. مي گویند و مي خندند. جايي نگه مي دارند. پياده مي شوند و بازي مي کنند. آني از داخل یک باجه تلفن در نزديکي، آنها را مي پاييد.

ديزالو به :

نماي نقطه نظر آني- کمي بعد

سم و يونا فوتبال بازي مي کنند. هر دو به زمين مي افتند.

کلوزآپ از چهره آني:

نگاه مي کند. مجذوب خلوص رفتاري پدر و پسر شده. صدای خنده هایشان را مي شنود. قلبش به تپش در آمده.

صدای آنی: دیدم که با پسرش تو ساحل بازی مي کرد.

داخلی- اتاق آنی در مثل- شب

آنی تلفنی با بکی حرف مي زند. تصویر بین این دو دائم کات مي خورد.

صدای بکی: باهات حرف زدي؟

آنی: نمی تونستم. چطور باید این کار رو مي کردم؟

داخلی- اتاق بکی- شب

بکی در تخت دراز کشیده و با تلفن صحبت مي کند.

بکی: تو یه دروغ گفتي و سوار هواپیما شدي.

آنی: منظوري نداشتم... فردا بر مي گردم و باهات صحبت مي کنم.

بکی: باشه. خوبه. خداحافظ.

آنی: بکی؟

بکی: چیه؟

آنی: این کار دیوونگیه؟

بکی: نه. و این دردناک ترین قسمت ماجراست.

آنی: ممنون. دوستت دارم.

بکی: من هم دوستت دارم.

آنی: شب بخیر.

آنی گوشی را مي گذارد و چراغ را خاموش مي کند. نور ماه از پنجره به صورتش مي تابد.

خارجی- خیابان منتهی به قایق سم-روز

آنی ماشینش را پارک مي کند. مي خواهد پیاده شود که ماشین سم را از رو به رو مي بیند. یونا و سم در ماشین نشسته اند.

همراه با سم و یونا:

سم و یونا می خواهند به قصه خرید حرکت کنند. آنی نگاهشان می کند. او سه هزار مایل راه آمده، دروغ گفته و همه سختی ها را به جان خریده. یا حالا یا هیچ وقت. سم و یونا دارند راه می افتند. آنی پیاده می شود و به سمت ماشین سم به راه می افتد. اما ناگهان سوزی را می بیند و در جا خشکش می زند. او را از ابتدای داستان به یاد می آوریم. به سمت سم و یونا می رود. یونا پیاده می شود و به سمت سوزی می دود. سم هم پیاده می شود. آنی هنوز وسط خیابان بی حرکت و شوکه شده ایستاده است. نمی تواند آن چه را که می بیند تحمل کند.

سم: خدای من! از دیدنت خیلی خوشحالم. گرگ کجاست؟

سوزی: همین دور و اطراف. به زودی پیداش می شه. چه جای قشنگیه.

آنی چنان محو صحنه شده که خودش را فراموش کرده. وسط خیابان ایستاده. ماشین پشت سرش بوق می زند. عقب عقب می رود. ناگهان یک تاکسی سر راهش سبز می شود. تاکسی ترمز می کند. آنی خشکش زده. سم صدای بوق را می شنود و سرش را بر می گرداند. تاکسی جلوی پای آنی متوقف می شود. آنی جیغ می کشد. سم به طرف آنی می دود. راننده تاکسی پیاده می شود و به سمت آنی می رود.

راننده: خانم. چه غلطی داری می کنی؟

آنی هنوز شوکه است. صدای راننده را می شنود، اما جواب نمی دهد. برمی گردد و سم را می بیند که به سمت آنها می آید. چشمانشان در چشم هم دوخته می شود. سم می ایستد. یادش می آید که آنی را در فرودگاه دیده بود.

سم: سلام.

آنی: سلام.

آنی که تازه به خود آمده به سمت ماشینش می رود. سم او را تعقیب می کند. اما ترافیک به وجود آمده و سم نمی تواند از عرض خیابان گذر کند. آنی سوار ماشینش می شود و به راه می افتد. سم بی حرکت او را نگاه می کند.

خارجی- فرودگاه سیاتل - روز

صدای آنی: چقدر می تونم احمق باشم.

داخلی/ خارجی- خیابان های بالتیمور- غروب

بکی به سمت خانه آنی می راند.

بکی: تو وسط خیابون ایستاده بودی؟

آنی: یادته خواب دیده بودی وسط خیابون راه می رفتی و همه نگاهت می کردن؟

بکی: عاشق اون خوابم.

آنی: هیچ چیز مثل حس تحقیر شدن نیست. هیچ چیز.

بکي: اما اون تو رو ديد درسته؟

آني: اون به من سلام کرد.

خارجي- جلوي خانه آني- غروب

آني از ماشين بکي پياده مي شود و به سمت در خانه مي رود.

بکي: تو چي گفتي؟

آني: تنها چيزي که تونستم بگم سلام بود.

قطع به:

صحنه اي از فيلم «ملاقات به ياد ماندني» دورا کار مي گويد: تنها چيزي که تونستم بگم سلام بود.

بازگشت به:

داخلي- اتاق نشيمن خانه آني- شب

بکي و آني دارند تلويزيون نگاه مي کنند.

بکي: اين يه نشونه اس.

آني: اين يه نشونه اس. اين فيلم رو صد بار ديدم... من خيلي احمق. از لحظه اي که اون برنامه احمقانه راديويي رو شنيدم، يه احمق تمام عيار شدم.

آني نگاهي به نامه هاي رسيده اش مي اندازد. هيچ يک را باز نمي کند.

بکي: تو که نمي دوني اون کي بود آني.

آني: من ديدمش. دقيقاً همين شکلي بود.

عکسي را که کار آگاه از ويکتوريا گرفته بود به بکي نشان مي دهد.

بکي: اين که يه عکس از موهاي يه زنه. صورتش پيدا نيست.

آني: خب، همين شکلي بود. مرده هم از ديدنش خيلي خوشحال شد. (چشمش به يک نامه مي افتد) اين ديگه چيه؟ ... از سياتله.

نامه را باز مي کند و مي خواند. نگاهي به بکي مي اندازد.

آني: بکي؟

بکي: خب من نامه تو رو پست کردم.

آني(نامه را مي خواند): آني عزيز. از نامه ات تشكر مي كنيم. فوق العاده بود. ما براي ملاقات با تو در روز ولنتاين در نيويورک لحظه شماري مي كنيم. مي خواهيم بدانيم آيا ب. ه. س. ش هستيم يا نه؟ بي خواب در سياتل.

بكي: ب. ه. س. ش ديگه چيه؟

آني: براي هم ساخته شديم.

سكوت طولاني.

بكي: فوق العاده اس. اين يه سرنخه.

آني دردمندانه او را نگاه مي كند.

بكي: پس اون نمي تونه بنويسه. عاليه. منظورم اينه كه توانايي ارتباط شفاهي در يك مرد نکته مثبته.

آني: من مي خوام پيش والتر برگردم. البته اگه اون هنوز من رو بخواد.

بكي: پس تكليف نامه چي مي شه؟

آني: هيچ معنايي نداره. اين قبل از رفتن من به اونجا نوشته شده. قبل از اون هيولا.

نامه را در زير سيگاري مي اندازد و آتش مي زند. هر دو سوختن نامه را تماشا مي كنند.

نماي نزديك از آتش و بازگشت:

داخلي- قايق سم- شب

آتش از شومينه داخل قايق زبانه مي كشد. سوزي همراه با همسرش گرگ کنار سم نشسته اند. يونا هم روي يكي از مبل ها خوابش برده است. روي ميز هم پر است از هداياي روز ولنتاين، كاغذهاي كادو و غيره.

سوزي: تو اون رو توي فرودگاه ديدي بعد هم اينجا؟

سم: سعي كردم باهش حرف بزنم... انگار كه مي شناختمش. عجيبه.

گرگ: دست كم مي ري بيرون و دوباره آدم ها رو مي بيني. خوبه.

سم: خب، با يه نفر آشنا شدم.

سوزي: عكس العمل يونا چي بود؟

سم: دارم بهش فرصت مي دم تا موضوع رو هضم كنه. يك ماه پيش زنگ زد به يكي از اين برنامه هاي راديويي و گفت من به يه همسر احتياج دارم.

سوزي: شوخي مي كني!

سم: الان هم من با يه نفر آشنا شدم. كل ماجرا همينه.

دوربين روي يونا. او نخواييده و به همه حرف ها گوش مي دهد.

سم: اون به يه زن كه برام نامه نوشته علاقه مند شده.

گرگ: جدي مي گي؟

سم: اون مي خواد من رو روي بام امپاير استيت ملاقات كنه.

سوزي: يه جورايي الكوبرداري كرده.

سم: يعني چي؟

سوزي: فيلم «ملاقات به ياد ماندني» رو ديدي؟ كري گرانت و دبورا كار توش بازي مي كنن.

گرگ: زن ها عاشق اين فيلم ان.

يونا گوش مي دهد.

سوزي: اونها روي بام امپاير استيت با هم ملاقات كردن... ولش كن.

گرگ: آدم ها چه جوري مي تونن به كسي كه صداش رو از راديو شنيدن نامه بنويسن؟

سم: بيشتتر از صد تا نامه از زن هاي سراسر كشور برام رسيده.

گرگ: زن هاي نااميد.

سوزي: براي اين كه دنبال يكي مي گردن تا نااميدشون نكنه.

گرگ: چطوره بگيم تشنه عشق و محبت ان؟

سوزي: نه.

گرگ: آسون تر از كشته شدن به دست يه جنايتكاره.

سوزي: نه. نيست.

گرگ: درسته. درسته.

سوزي عصباني مي شود.

سم: به هر حال ويكتوريا زن خوبيه.

سوزي: به خاطر اون تا فرودگاه رفته بودي؟

سم: ببينين، با يه نفر آشنا شدم، زن خوبيه. همراه و باهوش. نمي تونيم زندگيمون رو صرف خيالات كنيم.

یونا نمی تواند تحمل کند که پدرش ویکتوریا را جدی گرفته است.

داخلی- اتاق سم- شب

در اتاق باز است. آنی وارد اتاق می شود. پیراهن سفید مردانه بر تن دارد.

آنی: سلام.

سم: سلام...خب در مورد چی صحبت می کردیم؟ چقدر تو دوره دبیرستان بی پناه بودیم. شرلی و تیکا اولین دختری که ازش خوشم اومد...

آنی: هیس...

خارجی- بالتیمور- روز

تصاویری کوتاه از مراسم جشن در بالتیمور. فروشگاه ها و خریدهای مردم. گل های سرخ و شکلات. زنان مسن تر شکلات می خرنند و جوان ترها ادکلن.

داخلی- روزنامه بالتیمور سان- روز

آنی مشغول کار است. یک پاکت سرخ به دستش می رسد و آن را باز می کند. از طرف والتر است. آنی لبخندی می زند. سرش را بالا می آورد. بکی سر رسیده است.

بکی: داری قطار رو از دست می دی.

آنی: نه. از دست نمی دم. (وسایلش را جمع می کند)

بکی: برنامه ت تو نیویورک چیه؟

آنی: می ریم به موزه رین بو. فردا شب هم می ریم سمفونی گوش بدیم.

بکی: عاشق سمفونی ام.

آنی(با خنده): من ازش متنفرم. (بر می خیزد و به سمت آسانسور راه می افتد) من خیلی خوشبختم بکی. بالاخره احساس خوشبختی می کنم. درسته و واقعی. هر چیز دیگه ای اتفاق بیفته مال توی فیلم هاست. (جلوی آسانسور می ایستد) لطفاً از این ماجرا چیزی به کسی نگو. بی خواب در سیاتل به تاریخ پیوست.

داخلی- ایستگاه قطار بالتیمور- روز

چهره آنی از پنجره قطار پیداست و قطار به راه می افتد.

تصویر نقشه آمریکا.

همان نقشه ای که در ابتدای فیلم دیده بودیم. نوری از بالتیمور دور و به نیویورک نزدیک می شود.

خارجي- جلوي ٻيڪ هٽل در نيوٻورڪ- روز

آني از ٽاڪسي پياده مي شود.

داخلي- هٽلي در نيوٻورڪ- شب

والتر در ٻيڪ سوئيٽ زيبا را باز مي ڪند. گلداري پر از گل روي ميز است. آني وارد مي شود...

خارجي- ساختمان امپاير اسٽيٽ- روز

دوربين عقب مي ڪشد و مي فهميم نمايي از فيلم «ملاقات به ياد ماندي» است. دوربين باز هم عقب مي ڪشد.

داخلي- خانه جسيڪا - روز

يونو و جسيڪا مشغول تماشاڻي فيلم هستند. جسيڪا اشڪ مي ريزد.

جسيڪا(گريان): اين بهترين فيلميه ڪه تو عمرم ڏيڊم.

يونو: من خوشم نيومد.

جسيڪا: بايد برين دنبالش يونو. بايد پيداش ڪنين.

يونو سري تڪان مي دهد، اما نمي داند بايد چه ڪار ڪند.

يونو: مي دوني رفتن به نيوٻورڪ چقدر خرج داره؟

جسيڪا: هيشڪي نمي دونه. نرخ ها هر روز عوض مي شن. تو چقدر پول داري؟

يونو: هشتاد دلار.

جسيڪا: من هم چهل و دو دلار دارم. فڪر ڪنم پول ٽاڪسي هات رو بتوني ڊي.

يونو: اما چه جوري تا اونجا برم؟

مادر جسيڪا: عزيزم من چند دقيقه مي رم بيرون... مي شه چند دقيقه مراقب دفتر باشي تا من برگردم؟

جسيڪا نگاهي به يونو مي اندازد.

جسيڪا: باشه.

داخلي- دفتر آژانس مسافرتي- روز

جسيڪا با ڪامپيوٽر ڪار مي ڪند. نام يونو را وارد مي ڪند.

جسيڪا: مي خواي صندليت وسط باشه يا ڪنار پنجره؟

يونو: ڪنار پنجره.

جسیکا: پذیرایی هم می خواهی؟

یونا: نمی دونم... بخوام؟

جسیکا: حاضرم بمیرم، اما توی هواپیما چیزی نخورم... بهشون می گم تو دوازده سالته و می تونی به تنهایی سفر کنی. این جور کاری باهات ندارن.

یونا سری تکان می دهد. جسیکا بلیت را از روی میز بر می دارد و مشخصات یونا را در آن می نویسد.

خارجی - خیابان پنجم نیویورک - روز

والتر و آنی در میان مردم هستند. اغلب زوج اند و به ویتترین ها نگاه می کنند. یک قلب شکسته فلزی با تیری که از میانش رد شده پشت ویتترین خودنمایی می کند. والتر و آنی به قلب شکسته زل می زنند. هریک در عالم خود سیر می کنند. هر دو شروع به صحبت می کنند، هر دو ساکت می شوند. آنی نگاهی به والتر می اندازد.

آن: تو بگو.

والتر: از کریسمس به این طرف خیلی عوض شدی. حواست به من نیست. از من فاصله می گیری. اما فکر می کنم داری دوباره بر می گردی.

آن: برگشتم (لبخندی می زند) من فقط... من یه کم... من عصبی شده بودم. طبیعیه نه؟ تو هیچ وقت عصبی نشدی... منظورم رو می فهمی.

والتر: چی؟

آن: درباره خودمون... برای همیشه.

والتر: نه.

آن: خب، من شدم. می دونی چی فکر می کنم؟ فکر می کنم این تقریباً... طبیعیه.

داخلی - طبقه اول فروشگاه - روز

آن و والتر به سمت غرفه جواهرات می روند.

آن: فکر می کردم ما دو تا انسان با حقوق برابریم یا نه. می فهمی؟

والتر متوجه منظور آنی نشده، اما می کوشد برخورد مناسبی داشته باشد.

داخلی - طبقه سوم فروشگاه - روز

آن: انگار که قسمت باشه، اما نیست. آگه متوجه منظورم بشی.

ابروهای والتر در هم می رود.

آني(ادامه مي دهد): بايد بزرگ بشي. نمي توني اين روياهاي بچگانه رو توي زندگيت نگه داري.

والتر متعجب شده.

آني: از من بدت نياد، چون به اين چيزها اعتقاد دارم.

والتر: تو نمي توني.

آني: مي تونم.

والتر: داري مثل مادربزرگم حرف مي زني.

داخلي- طبقه اول فروشگاه- روز

والتر و آني از آسانسور خارج مي شوند. والتر به سمت غرفه جواهرات مي رود و با يك بسته آبي رنگ كوچك باز مي گردد و آن را به آني مي دهد. آني بسته را باز مي كند. يك حلقه زيباي الماس داخل بسته است.

آني: والتر.

والتر: اين مال مادرمه.

آني: خيلي قشنگه. درست مثل چيزيه كه اگه خودم مي خواستم بخرم، سفارش مي دادم. (حلقه را در دستش مي كند) منظورم رو فهميدي؟ آدم هايي هستن كه دنبال يه رابطه پر از غافلگيري مي گردن. اما من از اونها نيستم. (از در فروشگاه بيرون مي زند) غافلگيري ها يه وقتي كسالت بار مي شن.

خارجي- خيابان پنجم- روز

والتر و آني وارد خيابان مي شوند و در پياده رو راه مي روند.

آني: يه قولي به من بده. والتر قول بده هيچ وقت برام يه مهموني غافلگير كننده نگيري. فكر كن خسته و خيس از عرق وارد خونه مي شي و بعد صد نفر با لباس مهموني يهو داد مي زنن: سورپرايز! از اين كار بيزارم.

داخلي- اتاق سم- شب

سم چمداني را روي تخت گذاشته و مشغول بستن آن است. يونا دم در ايستاده و نگاه مي كند. سم به طرف ميزش مي رود و دنبال چيزي مي گردد كه پيدایش نمي كند. چند كشو را زير و رو مي كند.

سم: كيف پولم رو نديدي؟

يونا: بايد تو آشپزخونه باشه.

سم: من فقط براي يك شب مي رم، باشه؟ كلاريس هم اينجاست. بهت خوش مي گذره. تلويزيون نگاه مي كني. يواشكي فيلم هاي ترسناك مي بيني، چه مي دونم.

یونا: تو با اون می ری؟

سم: بله.

یونا به سمت اتاقش می رود و در را محکم می بندد. سم عصبانی می شود.

داخلی- اتاق نشیمن- شب

سم در اتاق یونا را باز می کند.

داخلی- اتاق یونا- شب

سم: من باید زندگی کنم. من حق دارم چیزهایی رو که آدم های هم سن و سال من دارن، داشته باشم. به تو ربطی نداره که من با کی می رم. اصلاً هم اهمیت نمی دم که عصبانی بشی.

یونا(نامه آنی را نشان می دهد): من این رو می خوام.

سم از اتاق خارج می شود.

داخلی- اتاق سم- در ادامه

سم: مهم نیست تو کیو می خوای. من باید بخوام. اما حقیقت اینه که تو از هیچ کس خوشت نمیاد، چون مادرت نیست.

سم یک جفت جوراب به داخل چمدانش پرتاب می کند.

یونا(فریاد می زند): باشه، من هیچی نمی گم. تو می تونی با دراکولا ازدواج کنی.

سم: متشکرم یونا. اما موضوع اینه که من ازت اجازه نخواستم.

یونا(فریاد می زند): مگه آنی چه ایرادی داره؟

سم: خفه شو!

یونا به اتاق سم می آید.

یونا: خفه شم؟ خفه شم؟ ماما هیچ وقت این کار رو نمی کرد. اون هیچ وقت به من نگفت خفه شو. هیچ وقت سرم داد نمی زد.

سم: بحثمون تموم شد.

یونا: تو گفتی می تونیم بریم نیویورک.

سم: نگفتم.

یونا: گفتی.

سم: يادم نمياد چي گفتم. اما نمي ريم.

یونا: از اين اتاق بيرون نمي رم تا بگي باشه.

سم: برو بيرون.

یونا: نمي رم.

سم: لعنتي . خسته شدم.

سم، یونا را بغل مي کند و از اتاق بيرون مي برد. یونا گريه مي کند و فرياد مي زند.

داخلي- راهرو- شب

و بعد...

داخلي- اتاق یونا- شب

یونا: من رو بذار زمين. ازت متنفرم. ازت متنفرم.

سم یونا را به تختش پرتاب مي کند. یونا گريه مي کند.

سم: از اين مسخره بازي برنامه راديويي تلفني خسته شدم. خسته شدم. از اتاق خارجي مي شود و در را به هم مي کوبد.

داخلي- نشيمن- ادامه

یونا گريه مي کند.

داخلي- اتاق یونا- ادامه

صدای گريه یونا مي آید. سم کنار تختش مي نشيند و او را در بغل مي گيرد.

داخلي- قايق سم- روز

سم و کلاریس در راهرو ايستاده اند و حرف مي زنند.

سم: یونا، کلاریس اينجاست باشه؟ من هم دارم مي رم.

صدایي نمي آید.

سم: یونا؟ (رو به کلاریس) احتمالاً هنوز خوابه.

سم در اتاق یونا را باز مي کند. یونا در اتاق نيست.

قطع هاي مکرر:

سم حمام را نگاه مي کند، یونا نیست. همه جا را مي گردد و اثری از یونا نیست. کلاریس هم از قایق بیرون مي رود و یونا را صدا مي زند.

خارجي- فرودگاه سیاتل- روز

گروهی مسافر از یک اتوبوس ویژه فرودگاه پیاده مي شوند. یونا از اتوبوس پیاده مي شود و به سمت ورودی شیشه ای فرودگاه مي رود.

داخلي- میز پذیرش فرودگاه- روز

مأمور فرودگاه: بعدی.

یونا جلو مي آید و بلیتش را نشان مي دهد.

داخلي- خانه جسیکا- روز

جسیکا روی صندلی وسط اتاق نشیمن نشسته است. او دارد استنطاق مي شود، اما جواب نمي دهد. سم هم کنار پدر و مادر جسیکا حضور دارد.

مادر جسیکا: جسیکا این قابل قبول نیست.

پدر جسیکا: آگه همین الان نگی مي کثمت.

جسیکا چشم هایش را مي بندد. به ساعت روی دیوار نگاه مي کند که هشت و نیم را نشان مي دهد.

جسیکا: اون تو راه نیویورکه.

مادر جسیکا: چی؟

سم: چطور؟

جسیکا: پرواز ۵۹۷ یونایتد.

پدر و مادر جسیکا وحشت زده شده اند.

مادر جسیکا: جسیکا!

سم: چه ساعتی پرواز مي کنه؟

پدر جسیکا: هشت و سی دقیقه.

همه به ساعت نگاه مي کنند. هشت و سی و یک دقیقه را نشان مي دهد.

جسیکا لبخندی مي زند.

داخلي- ماشین سم- روز

نمای نزدیک از چهره سم، به سمت فرودگاه می راند.

خارجی- بزرگراه منتهی به فرودگاه سیاتل- روز

ماشین سم وارد ورودی فرودگاه می شود.

داخلی- هواپیما- روز

مهمان دار با دقت کمر بند یونا را می بندد. او در بخش درجه یک است. کوله پشتی اش را روی پایش گذاشته.

مهمان دار: بفرمایین... یه صندلی خوب برای تو تا با ما پرواز کنی.

یونا(مؤدبانه): متشکرم.

مهمان دار: خواهش می کنم. می خوای چیزی برات بیارم؟

یونا: نه.

داخلی- میز پذیرش فرودگاه- روز

سم(عصبانی): قدش تقریباً این قدره، چهل و پنج کیلو، موهاش رو شونه نمی کنه. کلاه بیس بال سرش می ذاره.

مسئول پذیرش(رو به همکارانش): کسی یه بچه تنها رو تو پرواز نیویورک پذیرش کرده؟

مسئول بخش درجه یک: من پذیرش کردم.

سم: من می کشمش... من باید هرچه سریع تر به نیویورک پرواز کنم.

مسئول پذیرش: ما می تونیم یه پرواز به شیکاگو بهتون بدیم. اونجا می تونین به سمت نیویورک پرواز... چطوری پرداختش می کنین؟

سم: با کارت اعتباری امریکن اکسپرس. (کارت امریکن اکسپرس را در کیفش پیدا نمی کند) ویزا(کارت ویزا را نمی یابد) من واقعاً می کشمش.

داخلی- فرودگاه کندي نیویورک- روز

یونا از هواپیما پیاده شده و به دنبال مسیر خروج است. مسافران دیگر با عجله به او تنه می زنند.

خارجی- فرودگاه کندي نیویورک- چند دقیقه بعد

یونا در ایستگاه تاکسی ایستاده است.

داخلی- تاکسی- چند دقیقه بعد

یونا در صندلي نشسته است.

راننده تاکسي: کجا؟

یونا: ساختمون امپاير استيت.

داخلي- هواپيما- روز

سم روي صندلي نشسته. چشم هایش را مي بندد و آنها را مي مالد.

سم(به خود): يالا... يالا... يالا.

خارجي- ساختمان امپاير استيت- عصر

ساختمان امپاير استيت زیر نور عصرگاه درخشش عجيبی دارد. یک تاکسي جلوي ساختمان مي ايستد. یونا سرش را از پنجره عقب بیرون مي آورد. با تعجب ساختمان را و رانداز مي کند.

راننده تاکسي: روي بام اینجا مي خواي چي کار کني؟ مي خواي پيري پايين؟

یونا: نه. مي خوام با... مادرم ملاقات کنم.

داخلي- رستوراني رو به روي ساختمان امپاير استيت- غروب

والتر و آني سر ميزي مي نشينند. آني رو به منظره امپاير استيت نشسته است. خنده آني محو شد.

والتر: چيزي شده؟

آني سرش را تکان مي دهد.

پيشخدمت: مي تونم نوشيدني براتون بيارم؟

والتر: نوشيدني؟

آني: آره.

والتر از روي شانه نگاهي به امپاير استيت مي اندازد.

والتر: منظره قشنگيه نه؟

آني: والتر، بايد يه چيزي بهت بگم.

خارجي- فرودگاه کندي- غروب

سم ناميدانه به سمت ترمينال مي رود. یک تاکسي مي ايستد. سم به طرف تاکسي مي رود. چند نفر که در صف ايستاده اند عصباني مي شوند.

سم: متأسفم يه کار فوريه... (رو به تاکسي) ساختمان امپاير استيت.

داخلي- سالن انتظار امپاير استيت- غروب

یونا با کوله پشتي اش وارد سالن انتظار مي شود و راه مي رود.

خارجي- بام امپاير استيت- نمای هوایي- غروب

شهر زیر پای ماست. یونا وارد بام مي شود و نگاهی به اطراف مي اندازد.

خارجي- پل خیابان پنجاه و نهم- غروب

تاکسي سم با سرعت از روی پل عبور مي کند و به سمت منهن مي رود.

خارجي- بام امپاير استيت- غروب

یونا نگاهی به آدم ها مي اندازد. به طرف یک زن زیبا مي رود.

یونا: سلام من یونا هستم. شما آني هستين؟

زن: نه. (لبخندي مي زند) من سينتيا هستم.

یونا به سراغ زن ديگري مي رود.

یونا: ببخشين، شما آني هستين؟

خارجي- رستوران مقابل امپاير استيت- غروب

نمایی از پشت پنجره رستوران. آني با والتر مشاجره مي کند. دوربين به عقب مي کشد. تصويري که مي ديديم، در واقع نمای نقطه نظر یونا از روی بام امپاير استيت بود که با دوربين رستوران برج رو به رو را نگاه مي کند.

خارجي- بام امپاير استيت- اوایل شب

یونا با دوربين اطراف را نگاه مي کند. مي خواهد بنشيند که سم سر مي رسد. یونا سرش را میان دستانش پنهان مي کند. سم به طرفش مي رود.

سم: تو خانواده مني. تو تنها چيزي هستي که دارم. اگه بلایي سرت بيد چي کار کنم؟

سم چشم هایش را مي بندد. یونا مي زند زیر گريه.

سم: اگه پيدات نمي کردم چي مي شد؟

یونا: من از کارهایی که مي کردي ترسيده بودم.

سم: کي پيدات مي کردم؟

یونا: آگه نمي اومدم.

سم: گوش کن. تا حالا رفتار احمقانه اي با تو داشتم؟

یونا: نه.

سم: منظورم اينه که... به هر حال... تا حالا آزاري بهت رسوندم؟

یونا: نه.

هر دو يکديگر را بغل مي کنند. چند لحظه سکوت.

سم: باورم نمي شه با بلیت درجه یک پرواز کردي.

یونا: به هر حال اين کار رو کردم.

داخلي- رستوران رو به رو- شب

آني و والتر سر ميز نشسته اند.

آني: نمي دونم درباره اين موضوع چي بگم. والتر اين يه جور ديوونگي موقتيه. اما بايد بهت مي گفتم چون...

والتر(منطقي): اين خيانته؟

آني: بله. اما واقعاً اين طور نيست، من فقط...

والتر: خب، چه اتفاقي افتاد؟

آني: گفتم که . هيچي.

والتر: روي پشت بام امپاير استيت؟

آني: من رو پشت بام امپاير استيت نيستم. انجام.

والتر: نه واقعاً... ببين آني، من دوستت دارم. بيا فراموش کنيم. نمي خوام کسي باشم که تو بر اش برنامه ريزي کني... من يه بیمه عمر دارم. توي بورس سرمايه گذاري کردم. يه خونه پيش خريد کردم. هيچ بيماري اي ندارم. شغل مهمي دارم. دارم پول خوبي در ميارم. شيک لباس مي پوشم. يه آدم مستقلم. دوشنبه ها هم فوتبال تماشا مي کنم. تنها ايرادم اينه که نسبت به گندم، توت فرنگي، پني سيلين، گرده افشاني، آجيل و پشم حساسيت دارم. خيلي زن ها دوست دارن همسر من باشن. آگه تو دوست نداري يه بحث ديگه اس.

آني سر تکان مي دهد. اشکش سرازير شده.

آني: والتر، من لياقت تو رو ندارم.

والتر: فکر کنم من هم دارم همين رو مي گم.

آني به آهستگي حلقه نامزدي اش را بيرون مي آورد و رو به سمت والتر مي گيرد. هر دو مي کوشند
با هم مهربان باشند.

آني: تو حالت خوبه؟

والتر: آره... بعضي از مردم براي رفتن به سمفوني سر و دست مي شکنن.

هر دو لبخند مي زنند.

آني: اوه!

والتر: چي شده؟

آني: نگاه کن.

والتر بر مي گردد و به پشت سر نگاه مي کند. ساختمان امپاير استيت چراغاني شده است. يک قلب
بزرگ سفيد و صورتی مي درخشد. والتر روپش را بر مي گرداند.

والتر: برو اونجا.

قطع به:

خارجي- خيابان پنجاهم غربي- شب

آني به سمت امپاير استيت مي رود.

داخلي- بام امپاير استيت- شب

تمام شهر نوراني شده است. يونا و سم همراه با بقيه در حال خارج شدن هستند.

مأمور آسانسور: آخرين اعلام. داريم تعطيل مي کنيم.

يونا نگاهی به سم مي اندازد.

يونا: خيلي کار احمقانه جالبي بود، نه؟

سم: حالا ديگه... شايد وقتي برگشتيم يه سگ بخريم.

يونا: باشه.

سم: يعني چي باشه؟ تو نمي خواي يه سگ داشته باشي؟

يونا: خوبه.

سم دستش را دور شانه يونا مي اندازد و به سمت آسانسور حرکت مي کنند.

سم: بيا بريم خونه.

خارجي- خيابان پنجم- شب

آني به سمت امپاير استيت مي دود.

داخلي- سالن انتظار امپاير استيت- شب

آني به سمت غرفه اطلاعات مي دود.

مسئول اطلاعات: متأسفم خانوم. اما آسانسورها بسته شدن.

آني(نفس نفس مي زند): نه، خواهش مي کنم. من بايد برم اون بالا.

مسئول اطلاعات: ما داريم تعطيل مي کنيم. امشب ديگه کسي بالا نمي ره.

آني نفس عميقي مي کشد. به آخر خط رسيده. بر مي گردد تا برود، اما ناگهان بر مي گردد.

آني: گوش کن. مي شه يه نگاهی بندي؟ شايد يکي که منتظرشم رو بينم... احتمالاً اونجا نيست. اما اگه باشه من بايد بدونم.

مسئول اطلاعات نگاهی به او مي اندازد.

مسئول اطلاعات: کري گرانت، نه؟

آني: اون فيلم رو ديدي؟

مسئول اطلاعات: زنم عاشق اون فيلمه.

بام امپاير استيت- شب

در آسانسور باز مي شود. همه جا خالي است.

متصدي آسانسور: متأسفم خانوم. هيچ کس نيست.

آني به آرامي راه مي رود.

آني: مي شه يه دقيقه اونجا باشم.

متصدي آسانسور: بفرمايين.

آني آهي مي کشد. به سمت دوربين ها مي رود. به نورهاي اطراف نگاه مي کند. به طور اتفاقي نگاهش به چيزي روي زمين مي افتد.

کوله پشتي يونا آنجا افتاده است. آني کوله پشتي را بر مي دارد، با ترديد آن را باز مي کند. داخل کوله پشتي يک مسواک است و عروسک خرس يونا. عروسک را در مي آورد. صداي زنگ يک آسانسور ديگر مي آيد. آني سرش را بلند مي کند و سم و يونا را مي بيند که از آسانسور بيرون مي آيند.

یونا: همین جا گذاشتمش...

ناگهان خشکشان می زند. آنی آنجاست. سم نمی تواند باور کند... همان زن مرموز آنجاست.

سم: تویی؟

آنی: منم؟!

سم: اونی که تو خیابون دیدمش. من دنبالت اومدم.

یونا: تو آنی هستی؟

آنی: بله.

سم(گیج شده): تو هم آنی هستی؟

آنی ناشیانه لبخندی می زند.

آنی(کوله پشتی را نشان می دهد): این مال توئه؟

یونا به طرف آنی می رود. دستش را دراز می کند. آنی کوله پشتی را به آرامی به او می دهد.

یونا: من یونا هستم. (با سر به سم اشاره می کند) این هم پدرمه. اسمش سمه.

آنی: سلام یونا. سم(به خرس عروسکی اشاره می کند) و این کیه؟

یونا: هاوارد.

آنی: هاوارد.

سم سری تکان می دهد و لبخندی می زند. آنی هم لبخند می زند. هنوز عصبی است. هیچ کدام نمی دانند چه کار باید بکنند. یکی از متصدیان دو آسانسور گلوش را صاف می کند.

سم: بهتره بریم.

آنی سری تکان می دهد. سم دستش را می گیرد.

سم: بریم؟

آنی دستش را در دست او می گذارد. احساس راحتی و امنیت می کند.

آنی: سم؟

سم به او نگاه می کند.

آنی: خوشحالم که می بینمت.

تصویر چهره آنی

تصوير چهره سم

تصوير چهره يونا. دست هائش را به علامت پيروزي مٿت مي ڪند. همگي به سمت آسانسور مي روند.

خارجي- ساختمان امپاير اسٽيٽ- شب

نمايي از بالا از ساختمان، چراغاني ها خودنمايي مي ڪند.

تصوير سياه مي شود.